نام احمد نام جمله انبیاست
چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

چهل مقاله

[redacted]ریخ سیر تصوف در اسلام

بقلم

آقای محمد حسین استخر

ناشر

محمد حسین ابرار

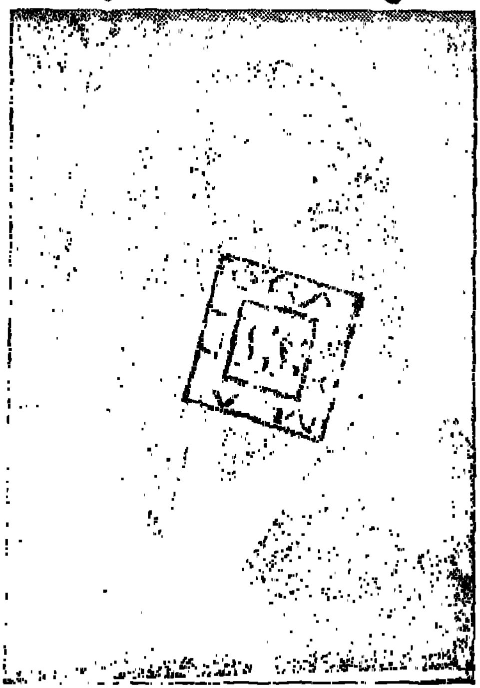
از انتشارات کتابخانه احمدی شیراز

چاپخانه گلستان شیراز

تمثال همایون

سر حلقه سلسلهٔ اولیا ، قطب دائرهٔ اسلام ، انسان کامل مثل
اعلای تقوا و فضیلت ، معلم شدیدالقوای مکتب عرفان و تصوف

امام علي ابن ابيطالب سلام الله علیه



کتاب فضل تورا آب بحر کافی نیست ✿ که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

«گل آدم را بدست خود درچهل صبح سرشتم»

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی
(حافظ)

چهل مقاله در

تاریخ سیر تصوف در اسلام

بقلم

آقای محمد حسین استخر

مدیر روزنامه استخر

اسفند ۱۳۲۹

چاپخانهٔ گلستان

سبحان الله هنوزم عجب آید از جال فقیهی که با من سابقه خصومتی داشت وقتی مرا در خانقاه دید جنك وجدال آغاز نهاد که۔ از اهل قال چه دیدی که از ایشان گسستی واز اهل حال چه یافتی که بدیشان پیوستی گفتم۔ بجهة آنکه این نوع اعتراضات که حالی مولانا میفرمایند از ایشان استنباط نکردم

قطعه

نعمتی گویند از این افزون نباشد در بهشت
کاندرو کس را نباشد باکسی جنك وجدال
من غلام اهل حالستم کـــه لب بر بسته اند
باخیال دوست چون اهل بهشت از قیل وقال

(از پریشان قاآنی)

از رهگذر خاك سر كوی شما بود
هر نافه كه دردست نسیم سحر افتاد

سبب تألیف و چاپ چهل مقاله

من قصد آنرا نداشتم که ستونی ازتاریخ تصوف در روزنامه باز کنم زیراروزنامه نوعاًجای اینگونه مقالات نیست، چنانچه قصد چاپ جداگانه آن مقالات را هم نداشتم ، سببی پیش آمد که مرا بنوشتن آن مقالات وادامه آن وبعداً بچاپ کردن آن برانگیخت .

مردی وارسته واز قید علائق گسسته وپای همت برسر هوا وهوس ونفسانیات وشهوات و ذخارف دنیوی نهاده و از هرچه رنگ تعلق پذیرد خود را آزاد نموده ، چند ماه‌پیش متاسفانه بدون سبب وعلت معقولی ،بالای‌منبروپای منبرمورد حملات دینی وشرعی واقع گردید و از نظر اختلاف مشرب و مذاق ـ همان اختلاف دیرینه ودامنه داری که بین متشرعین و متصوفین ؛ بین فقها وعرفا بوده، آن مرد حق پرست رامورد طعن ودق قرار دادند و نسبت های نا روا و خلاف واقعی باو دادند که ـ در دین بدعت گذاشته ، جمعی را دور خود گرد آورده آنها را بدرویشی و بیکاری و قلندری و مفتخواری سوق میدهد .

در صورتیکه این نسبت ها بآن مرد خدا بکلی نا روا و ظالمانه بود یا مطلب را بمقاماتی مردم عوام مشتبه کرده بودند . یا عقب بهانه و ماجرائی میگشتند و عمدا میخواستند اشتباه کنند که ـ چون طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

من با آنکه در خود آن استعداد و همت را سراغ ندارم و آن توفیق را نیافته‌ام که بآستان یکی از طریقه های تصوف سری بسپارم ودست ارادتی بمرشد ودستگیر خاصی و مسلك و فرقه مخصوصی داده باشم از نظر تمایل و ارادت قلبی که بعموم ارباب عرفان وتصوف دارم مخصوصا باینمرد بزرگوار که موقعیت خاص در قلوب جماعتی از افراد نیك و دیندار این شهر دارد ، چون دیدم در برابر آن حملات و اهانت‌ها صدائی از احدی بلند نشد ، یك محرك وموثر روحی و معنوی مرا وادار کرد که باید بدفاع از حق و حقیقت برخواست و این گفته‌های باطل را ابطال نمود.

اینمرد شریف که از کثرت ریاضت و گوشه گیری و عبادت تمام قوای بدنی خود را از دست داده و روح مجردی اسیر قفس تن‌شده است

جمع کثیری از دور ونزدیك باو گرویده اورا قطب و پیشوای طریقهٔ ذهبیه میدانند باوعقیده وایمان کامل دارند بدون اینکه‌خود اودعوی یا داعیه‌یا تظاهری داشته باشد ، یا بخواهد از این‌راه شهرتی وریاستی و مال و منالی بدست بیاورد و دستگاه بیا و برو وآش و آجیل وپلوی راه بیندازد.

من کار باین ندارم که یکعده مردم فهمیده و ممیز و گول نخور این شهر در باره اینمرد جلیل‌القدر چه عقیده و ایمانی دارند ودر برابر اراده و اشاره او تا چه حد در مقام رضا وتسلیم هستند .

شاید شما هم که بیگانه‌اید اگر آشنا شوید وتوفیق یکبار تشرف حاصل نمائید وچشمتان بآن قیافه جذاب وصامت بیفتد تحت تاثیر روحی در بیائید و مثل‌دیگران بشوید

قدر مسلم این است که اثر روحی و معنوی این مرد بزرك جمعی از جوانان و افراد بی‌بند و بار ولاابالی را براه راست آورده از فساد ومعاصی رو برتافته اهل صلاح و تقوا شده‌اند. آیا این بهتر است ویامردم دیندار را بیدین کردن و تکفیر نمودن ودر این مرحله اززمان جنك وجدال صوفی و متشرع را تجدید نمودن ، وآتش اختلاف رادامن زدن وفلان مرد فاضل وباسواد را بعنوان صوفی وذهبی در بازار عمومی بباد فحش و کتك وناسزا گرفتن ،

خلاصه من بهر قصد ونیتی تصور کنید درمقام دفاع برآمدم و بیش از نوشتن دوسه مقاله پیش بینی نمیکردم . ولی چون احساس حسن‌تاثیر آن مقالات راکردم و دیدم که باستثنای معدودی انگشت‌شمار مردم ازاین نوع مقالات بکلی بیخبرند و تبلیغات ضد درروحیه آنها اگرتاثیری داشته باشد . در اثر همین بیخبری است که اصلا نمیدانند صوفی وتصوف یعنی‌چه ، اینها چرا وازکجا وبچه‌علت وبچه مقصود پیداشدند ، چه می گویند ؟ چه میخواهند ؟ درهر جامعه وبین هرملت که ظهور نمودند ، چه‌تاثیری داشتند چه‌اثری ازخود باقی گذاشتند .

درضمن انتشارمقالات بود که‌یکی بمن گفت اینمقالات را جداگانه چاپ کنید . من‌عهده‌دارهزینه‌آن‌هستم .

چاپ آن محتاج باجازه مخصوص بود،اجازه‌حاصل‌ودستور آن بعهدهٔ آقای محمدحسین اسرارصادر گردید .

بااینکه دیگری داوطلب وپیشقدم انجام این‌منظوربود قرعه‌فال‌بنام‌آقای اسرار زده‌شدولابد دراین میان‌سری‌ورمزی است که‌صاحبان اسرار بهتر میدانند .

بخواست‌خدا وهمت مردان حق‌پرست وفتوت‌وجوانـ

مردی آقای اسرار در این موقع سختی و گرانی کاغذ این مجموعه موسوم ـ بچهل‌مقاله در تاریخ سیر تصوف دراسلام ـ بچاپ میرسد ودردسترس عموم گذارده میشود.

والله هوا لموفق للصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

میگفت : مدتها بود آرزوی آنرا داشتم بکوی فقر قدمی بزنم سری بآن آستان فرود بیاورم اگر باریافتم وارد شوم به بینم درمیان آن چهار دیوار کوچه بن بست که شاید درآخرین بار سه‌سال یا بیشتر وارد شده وساعتی با روشنائی مرموزیکه اطراف خودرا از نور وحرارت گرم و روشن نموده انسی گرفتم واز انفاس قدسیه‌اش برای مهمی که درپیش داشتم همت ومدد طلبیدم ، چه‌تازه‌ایست درآن محیطی که‌جز انس ومحبت وصفا ویکرنگی وروحانیت اثری نبود وجز جمعی مردم پاکباز بی‌آزاردر این بساط راهی ورابطهٔ نداشتند .

ظاهراً ورود باین مکان خالی از اشکال نیست ، همه کس‌را راه‌نمیدهند ، مثل این است که در لوحی آشنا و غیر آشنا وخودی وبیگانه رامیشناسند وفکر اورامیخوانند واگر راهی وروزنهٔ بدل‌نداشته‌باشد در رابروی اوبازنمیکنند .

پرسه‌زنی درویشی وقلندری نره‌گدائی برحسب‌متعارف وشهرت دنیای بی‌وبند وباری ولاقیدی وهرکه‌وهرچه‌است.

لودگی ، بیعاری از زورچرس‌و بنك وافیون‌سیر عالم هپروت کردن ، مفت‌خوری وانگل‌شدن پشت‌پا بتمام آداب و رسوم انسانیت زدن ، کارلشی و مهملی و هرزگی را تا حد خاکساری وسك‌پائی «کلبیون» رساندن وخلاصه‌پشت‌پا بتمام

آداب وشرائع وسنن زدن، اینها خارهائی است که دامنگیر عالم فقر شده و بهانه بدست مخالفین تصوف داده در صورتیکه روح تصوف بامقامیکه در اوج رفعت وعظمت دارد ازاین رذائل وقبائح بیزاراست .

دربان خانقاه ظاهراً بسابقه درخواست و اجازه مرا شناخت ازدالان گذشتم وارد حیاط شدم ،دیدم یك ردیف کفش و ارسی درپشت درختهاست ، چاره نیست، باید عقیده جمعیت را مقدس ومحترم شناخت، خلع نعلین کرد ، اینجا را وادی مقدس میدانند ، جلافت وخامی معنی ندارد، نه تنها کفش هارا باید ازپا درآورد ، ناچار باید عبائی هم بر روی لباس پوشید.

وقتی که ادب واحترام و رعایت مقام و روح نظم و انضباط وارد دستگاه فقر ودرویشی شد ، یك هیبت و جلال و عظمت خیره کننده غیر قابل توصیفی بآن منظره میدهد که واقعاً برای آدم تازه وارد که گوشش بمشتی اراجیف آشنا هست حیرت آور است وفوری متوجه میشود که عالم دیگری وخبر دیگری است و مثل این است که یك قوه غیر مرئی روح جمعیت را تسخیر کرده ونظم مجلس راعهده دار شده است

خلع نعلین ولبس عبا بعمل آمد رو بمجلس آوردم در نقطه دائره جمعیت که با وقار وسکون ومهابتی خارج از حد وصف روی صندلی نشسته وتکیه داده بود دیدن این منظره یك بند از ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی را ازخاطرم گذرانید .

آخر کار شوق دیدارم | سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم | روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب | دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی | با دب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار | همه شیرین زبان و تنك دهان
چنك و عود و دف و نی و بربط | شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغ زاده مؤبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشهٔ پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند | عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست و آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی | بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضاء | همه حتی الوريد والشریان

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یك منظره روحانی

میگفت باحترام شخص تازه وارد که باتفاق یکی از دوستان بعیادت تشرف و بزیارت این محفل انس نائل شده بود تمام حاضرین که خود را با کلاه و عبا که نشانه ادب و احترام جمعیت است آراسته بودند متوجه شخص تازه وارد شدند ، میگفت با ادب واحترام پیش رفتم اداء مراسم مصافحه ودست بوسی را بجا آورده برروی تختی که جمعی از نزدیکان

نشسته بودند نشستم وبچهره و قیافه‌آن مردیکه جز روح و طراوت روح و تراوشات روحی چیزی از او باقی نمانــده متوجه شدم .

از خارج‌از کسانیکه گاهی بسعادت‌تشرف نائل میشوند شنیده بودم که‌ضعف بنیه و سلب قوت جسمانی بنهایت رسیده و زبان ازّ بیان عاجزاست از حواس ظاهری گوش درنهایت خوبی وسلامتی واز قوای باطنی مشاعروقوه ذاکره‌وملهمات روحی است که دارای نیرو وقوت عجیبی است مثل اینکه هر چه از قوای ظاهری کاسته شده بقوای باطنی اضافه گردیده.

سلامت مزاج ورنك و رخسار وقوای روحی ومعنوی آن پیر حق پرست بقرار اطلاع دکترها را بحیرت انداخته آدمی که دو روز وسه‌روز چیزی نخورد وحتی آب نیاشامد و گاهی درخلال سه‌رور دوسه قاشق ماست تناول‌نماید سلامت بودن‌و زنده بودن واین رنك گلناری بشره که معلوم‌نیست از کجا این روشنی و شکفتگی وطراوت راگرفته است حقیقتاً حیرت آوراست‌وبسیاری‌ازمسائل‌طبی وطبیعی را برهم می‌زند و خــود این یك موضوع قابــل دقت و تأملی است صدای ایشان وبیان ایشان که بجنبانیدن لب معلوم ومستفاد میگردد فهم واستفاده ازآن مخصوص چند نفری است که آشنای باین زبان واین بیانند .

کلمات وجملات مختصر ، کوتاه ، محکم ، پرمغز و با معنی چون حرف زبان نیست حرف دل‌است .

گفتم برای نمونه چند جمله وعبارت راکه شنیده‌باشید اگر بخاطر داشته باشید میخواهم بشنوم .

گفت اولین‌جمله این بود :

«با نا ملایمات چه میکنید» خود اینجمله علاوه بـر پرسش حال چه اشاراتی در آن پنهان است نزد اهلش آشکار است میگفت عرض کردم با عنایات وهمت شما هـرچه باشد سهل است وامیدوارم آنچه درقوه دارم در راه غلبه حق مبارزه کنم موفقیت هم هست واز هیچ پیش آمدی هم بیم و هراسی نیست . شرط اول قدم آنست که مجنون باشی .

فرمودند :

ذره ذره کاندرین ارض وسماءاست

جنس خودرا همچو کاه و کهرباءاست

میگفت گفتم اگر چنین ذره‌ای باشم که مورد الطاف قرار گیرم زهی افتخار و باین ذره بودن مفتخرم سالها بود آرزوی تشرف داشتم لیکن خیلی متأثر ومتأسفم که در این توفیق که حاصل شده است وجود مبارك را با این نقاهت و ضعف می بینم .

فرمودند : خواست خداست خدا خواسته است

عاشقان را گر در آتش میپسندد لطف دوست

کافـرم من گر نظر بر چشمه کوثر کنم

معروض گردید گرچه ارواح بزرك وملکوتی احتیاجی باین قالب ناسوتی ندارند و قوت جبریل از مطبخ نیست ولی ماکه هنوز گرفتار عوالم مادی هستیم و سنخیت روحی پیدا نکرده ایم تأسف ما از دریچه چشم خودمان است و بـرای ارواح مقدسه ضعف جنبه جسمی البته چندان اهمیتی ندارد و امیدواریم خداوند بر کت وجود حضرت عالی را برای شهرشیراز که هیچوقت خالی از ولی ومرد حق نبوده و در این فرصت قرعه بنام حضرتعالی زده شده تا ظهور دیگـری

برای اهالی شیراز باقی بدارد. فرمودند :

ورای عقل طوری‌دارد انسان   که می‌بیند بدان اسرار پنهان
مثال آتش اندر سنگ و آهن   نهاداست ایزد اندر جان و در تن
از آن مجموع پیدا گردد این راز   چو بشنیدی برو با خود بپرداز

مقصود این است که روح و بدن هر دو لازم است

میگفت دوستان و آشنایان و آقایان محترمی را در این جرگه انس ومحبت دیدم که در اینجا دلباخته‌اند کسانی را که هیچ تصور نمیکردم اهل این حرف ها و فکرها باشند، این‌ها نه بدریوزگی آمده اند و نه پی حشمت وجاه بلکه از بدحادثه اینجا بپناه آمده‌اند وفکر کردم که جز رشته عقیده و ایمان هیچ رشته‌دیگری تاب آنرا نداشت که بگردن دل اینها بیفتد و آنهارا باین سمت بکشاند اینها نه از طبقه تنبل و بیکار و مفتخوار بودند ، نه از حقه بازها و گوش برها که برای لفت ولیس وچرچری باینجا آمده باشند ؛ بلکه همه کارمندان ادارات دولتی وفرهنگ ، اهل کسب و کار ، اهل پیشه وحرفه از گذشته‌ها گذشته وبتصرف روحی یك مرد حق پرستی رو بخدا آورده‌اند نماز میخوانند روزه سه‌ماهه میگیرند ذکر و فکرشان خدا وعلی است مبلغی از حقوق ماهیانه خودرا بفقرا و مستحقین میدهند

حالا کجای این کار بدعت وضلالت است ؟ میگفت من که هنوز چیزی نفهمیده‌ام

چند صفحه از تاریخ تصوف در اسلام

بمناسبت دو مقاله مندرجه در دو شماره گذشته این روزنامه که جریان تشرف یکی از صاحبدلان طالب حق به آستان پیر طریقت شرح داده شده ، ومنظور از درج وانتشار آن دومقاله رفع پاره توهمات و اشتباهات از ذهن اشخاص ساده لوح بود که نکند بدام پاره تخیلات‌واهی بیفتند و در باره جمعی از برادران دینی‌خود که بیش ازهر طبقه و هرتیپ وهرجمعیتی پای بست بسنن وفرائض وواجبات میباشند، تردید کنند ودر تحت تأثیر پاره تبلیغات شوم که رشته وحدت و اتفاق بین یك جامعه را پاره میکند و بزرگترین لطمه را به پیکر اسلام و مذهب تشیع وارد میسازد واقع شوند و جمع کثیری از بهترین عناصر دینی و مذهبی را از خود دور و جدا سازند .

در مدت چندین قرن هرچه باید از دشمنان دانا و دوستان نادان بجامعه عظیم اسلامی لطمه وارد بیاورند و آن خلافت با طنطنه وشکوه را که پشت اروپای مسیحی را میلرزانیدقطعه قطعه بکنندوبعنوان خلافت اسلامی خاتمه بدهند وچند دولت امارت شین وضعیف ودست نشانده ازآن‌بسازند کرده‌اند و بروزگار سیاه امروزی رسانیده‌اند .

درهمین جامعه کوچك چند ملیونی تشیع هرچه باید بنام اسمعیلی ، قادیانی، شیخی، اخباری ، اصولی اختلاف‌بیندازند نفاق و شقاق ایجاد کنند ، برادر را ببردار کشی وادارند ،

حیدر نعمتی درست کنند ومثل دشمن خونی و پدر کشته آنها را رو بروی هم وادارند که یکدیگر را تکفیر کنند ، تشنه خون هم باشند ، بقدر کفایت و باندازهٔ که لازم داشته‌اند کرده‌اند وروزگار عالم تشیع را باین روزگار ضعف و ذلت ومسکنت وفقر و انحطاط رسانیده‌اند .

آیا اینها بس نیست که باید دراین دوره ودر عصر اتم که دیگران کارزمین را ساخته ودارند بکره مریخ میپردازند ودست بافلاك درازمی کنند ، ما تازه صوفی وتصوف‌رابمیان بیاوریم با آنها معامله کفر واهل ضلالت بکنیم ، بررد آنها بنشینیم کتاب بنویسیم ، حکم بگیریم حکم صادر کنیم که‌چه؟ چه شده است ؟ اینها چه کرده‌اند و چه بدعتی در دین گذاشته‌اند ، چند نفررا از دین اسلام خارج کرده‌اند ، کدام جمعیتی را بدرویشی و گدائی و در یوزگی و بیکاری و مفتخواری و انگل شدن بر مردم و سربار جامعه شدن واداشته‌اند ، جز اینکه یکعده جوان بی بند و بار و لاابالی وبیعقیده را تحت تاثیر روحی و معنوی قرار داده آنها را نمازی و روزه گیر وقرآن خوان و اهل ذکر و نوعیرست و معتقد بخدا وپا بست بدین وقرآن وتائب از بدی و تبه‌کاری نموده‌اند ، دیگر چه کرده و در اسلام و دیانت چه رخنه انداخته‌اند ؟ اگرخیلی بفکر دیانت اسلام هستید ودلتان بحال غربت اسلام میسوزد ، سعی کنید چند نفر بیدین را وارد دین نمائید ، چند تن کلیمی و مسیحی و دهری را معتقد بدین اسلام بسازید ، اینهمه الکلی وشارب‌الخمر ورباخواررا براه راست ودرستی و حلال خوری وکسب‌کار مشروع وتائب و نادم از منهیات هدایت کنید و وادار نمائید :

نه آنکه این عده ضعیف باقیمانده و این بقیةالسیف قرون سالفه را بزور کی و فشار از دائره دیانت خارج کنید و بلنکه این بار شیشه چماق دیگری بزنید .

واقعاً حیرت‌آور است که این چه سعی بلیغی است که در انداختن نفاق. و اختلاف بین جامعه مسلمین یك شهر بکار میرود این ماموریت را از کجا یافته‌اند که تمام‌کارها را زمین گذاشته دنبال این‌کار افتاده‌اند که جمعی مردم دیندار و بی آزار را بیازارند ، بد نام کنند در این اوقات بحرانی و گرفتاری که جامعه ما بیش از هرچیز احتیاج باتفاق و اتحاد و دست بدست یکدیگر دادن و زیر بغل هم را گرفتن دارد بین آنها نفاق بیندازند ، اختلاف ایجاد کنند امر را بر مردم عوام‌وبی‌سوادمشتبه‌نمایندهم‌خودو هم جامعه یك شهر را ملعبه و مسخره خارجی‌ها کنند که به‌بینند دنیا بچه کار اینها بچه‌کار دیگران چه میکنند اینها چه میکنند .

مسیحیت بلباس های مختلف و عناوین گوناگون مبلغ باطراف دنیا و بین‌ملل اسلامی و غیراسلامی میفرستند، کشور کشور ، دسته دسته ، ملت ملت را در ربقه حکومت مسیحی درمیآورند، اینها هم تمام فعالیت وحواس‌خودرا بکارمیاندازند که این عده کور و کچل وضعیف وناتوانی که دراین ته بساط باقی مانده با چماق تکفیر برانند و از دائره اسلام و جامعه مسلمین خارج نمایند ، واقعاً آفرین باین‌خدمات شایسته واقعاً اجر و مزدتان بشارع مقدس اسلام

واقعاً اگر پیغمبر اسلام سراز قبر بردارد و اینها را مخاطب ساخته بگوید : آیا این همان عقد اخوتی است که من بین مسلمین صدر اسلام برقرار ساختم ، این‌همان عروةالوثقی

و حبل‌المتینی است که من‌در میان شما مسلمانها گذاشتم که بآن تمسك بجوئید ، آیا همین‌است که میکنید ؟ چرا اینطور دارید تیشه بریشه دین من میزنید ؟

من که بمؤلفة قلوبهم بحکم خدا زکوة‌میدادم که باسلام رغبت کنند ودست از دشمنی بردارند ، چرا شما دارید‌جمعی مسلمان را اینطور ازپیکر اسلام جدامیسازید .

واقعاً به‌بینیم، فرض‌می کنیم که‌این‌عده درویش وصوفی را بقول‌شما کشتید واز روی نعش‌آنها گذشتید ، آیا بکشتن اینچند نفر اسلام قوت میگیرد ومذهب جعفری دنیا گیرمیشود

آیا مسلمین ترکستان وتاجیکستان و قفقاز وتونس و الجزایر نجات پیدا میکنند آیا همه خرابیها اصلاح میشود و خون این چند نفر بیدین ! بگفته شما ، همه لکـه های عار وننك را ازپیکر اسلام‌شستشو میکند ؟

ای بسوزد جهالت ونادانی ، خراب شود خانه ریا و سالوس و جاه طلبی .

واقعاً شنیدنی است ، من‌شنیده‌ام که‌یك آخوندطلبهٔ‌یك شخص مجتهد مسلمی راکه دراین شهر ودر جامعه روحانیت در فضل وتقوا و اجتهاد مشکر ندارد ، اهانت‌نموده و تکفیر کرده که چرا حکم کفر و ارتداد طایفه ذهبیه را تاییدننموده وبکفر آنها موافقت نکرده‌است .

کسی نیست بپرسد ، آخوند ، آیا در مدت عمرت یک رساله صوفیه را خواندهٔ یك کتاب تاریخ تصوف را مطالعه کردهٔ ، اصلا میفهمی تصوف و صوفی یعنی چه ؟ و اینها چه میگویند وچه‌میخواهند ؟ بیچاره توکجایت درد میکند ، تو که مدرسه نشین و درس خواندهٔ ، چرا اینطور ملعبه شدهٔ ،

من نمیدانم کیست و کجاست ؟ گوینده این حکایت هم نشان درستی بمن نداد والا بدیدنش میرفتم ، طلبه این دوره باین قشر وجمود نوبر و دیدنی است

خلاصه ، من که مدتی است ناظر این جریان هستم و این مناظر تاسف آور را از دور می‌بینم و این حرفهای دلخراش را از دور و نزدیك میشنوم تصمیم گرفتم که بدون هیچ قصدی و منظوری بدون مخالفت و طرفیت با احدی ـ بدون‌غرض موافقت با جمعی وطرفیت با دستهٔ فقط برای رفع پاره اشتباهات و رفع توهمات ، برای روشن شدن فکر و ذهن اشخاصیکه هیچ غرض و منظور سوئی ندارند و ممکن است باشتباه و غلط راه خطا بروند و از روی ساده دلی گول پاره تبلیغات مضره را بخورند چند صفحه از تاریخ تصوف اسلامی را بنویسم ودرمعرض اطلاع عموم بگذارم .

پیش از شروع بموضوع برای جلب توجه خوانندگان محترم باید این نکته را بگویم که اگر بنا باشد بمطلق تصوف بد گفت ، و صوفی را لعن کرد و بکفر او کتاب نوشت ، پا را بالاتر نمیگذارم و از ریشه و کنده تصوف شروع نمیکنم و از سر حلقهٔ صوفیان عالم اسلام سخنی نمیگویم ، باید بحجة‌الاسلام مطلق امام محمد غزالی لعن کرد و بکتاب احیاءالعلوم و کیمیای سعادت این رجل بزرك عالم اسلام رد نوشت ، کجاست آن دهنی وآن قلمی که یارای چنین جسارتی را داشته باشد .

واگر نه ، باید بصوفی بد و سك صوفی بدگفت و به

نوشت ، بد همه جا بد است ، باید بعالم بیدین ، بروحانی دنیا پرست ، بآخوند ملحد ، بدانشمند زندیق ، بسید عـرق خور ، بواعظ یارمباز بهرلباس و بهرقیافه باشد باید بد گفت وبد نوشت ، چون بد همه جا بد است ، کفر و زندقه و لامذهبی وبدعت و اهانت باسلام و جسارت بقرآن هرجا سر بلند کرد باید سرش‌را کوبید . اکنون برویم برسرموضوع.

منشأ و تاریخ تصوف

این موضوع را اگر بخواهیم از اصل و ریشه شروع کنیم و بتصوف قبل از اسلام برویم که کجا بوده و از کجا آمده و علت پیدایش و ظهورش چه بوده سخن دراز میشود باید کتاب بنویسیم و مقصود ما کتاب نوشتن نیست ،چنانچه قبلا گفتیم مقصود ما نوشتن سه چهار مقاله برای روشن شدن این قضیه است .

بنابراین فقط چندصفحه از تاریخ تصوف اسلامی مینویسیم

تصوف یا عرفان نزد مسلمین عبارت است از طریقه مخلوطی ازفلسفه و مذهب که بعقیده پیروان آن راه منحصر وصول بحق است .

این وصول بکمال ورسیدن بحق متوقف است برسیر و تفکر و مشاهداتی که منجر بوجد وحال و ذوق میشود و در نتیجه بکیفیت اسرار آمیزی سالکین را بخدا و حـق نزدیك میسازد .

پیروان این طریقه بصوفی و عارف و اهل کشف معروفند و خودرا اهل‌حق مینامند صوفیه غالباً خودرا رند و

لاابالی نامیده میگویند ما - پشت پا بهرتحزب و دسته بندی وتعصب زده‌ایم و ازقیل و قال مدرسه و جنك هفتادودوملت بر کناریم ، سخت گیری وتعصب نشان خامی و نادانی است ، تصوف حال است نه قال.

غلبه تصوف وعرفان بر فلسفه و حکمت

بطوریکه قبلا اشاره کردیم حجةالاسلام امام محمد غزالی پس ازگذرانیدن مراحل علوم عقلی و نقلی و تدریس نظامیه بغداد؛ که از نظر مناصب دنیوی بالاترین مقام بود چون طبع و خاطر دریا آسای او بهیچیك از این مراحل تسکین نیافت و ازجوش و خروش نیافتاد یکباره پشت پا بماسوا زد قدم بوادی فقر نهاد واز دریچه تصوف سر بیرون آورد ، غزالی‌حکیم وفیلسوف وهمه چیز از این تاریخ ببعد دشمن بیباك فلسفه وحکمت شد .

تصوف ازکجا ریشه گرفته؟

اینکه آیا تصوف وعرفان در ملل قبل از اسلام‌بوده‌و بعد بکشورهای اسلامی در آمده ، مشایخ صوفیه میگویند و معتقدند که تصوف‌عبارت است ازمغز و عصاره و باطن قرآن کریم واحادیث نبوی ودستورهای پیشوای بزرك عالم‌اسلامی مولای متقیان امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب سلام‌الله علیه که‌از راه ریاضت وتذکیه نفس وتصفیه باطن ومجاهده در راه‌حق و مبارزه با شهوات نفسانی و اخلاق فاسده مستحق مواهب الهی شده وخودرا از منازل اوهام وتزلزل و شك و تردید گذرانیده از وساوس نفسانی و دسائس‌شیطانی خودرانجات

داده و بعالم کشف پیوسته‌اند .

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا

که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست

تصوف درجامعه اسلام مخصوصا درقلمرو ایران رنگ یك نحلهٔ مذهبی وجنبش فکری پیدا کرد که در هیچیك از مذاهب عالم نظیری ندارد ومیتوان این نهضت دینی وتحول فکری را از مختصات دیانت اسلام شمرد و اطلاق دو کلمه صوفی وصوفیه بر فرقه مخصوص هم بدیانت اسلام اختصاص دارد تصوف بآن صورتیکه دراسلام پرورش یافت ، انگیخته روح حقیقت‌پرستی ، و کنجکاوی در حقائق عرفانی و بالنتیجه کمال عرفان و تصوف نمودار پختگی فکر بشر است .

عنوان تصوف واولین کسیکه درتاریخ اسلامی صوفی نامیده شد

اساس تصوف‌راکه عبارت از زهد و وارستگی وخدا پرستی واعراض از دنیا ومبارزه با مفاسد اخلاقی باشد در صدر اسلام وماٴه اول ودرزمان حیات شخص رسول‌الله (ص) اهل صفه بنیاد نهادند ، همچون سلمان و ابوذر وصحیب و عمارياسر ، اینها را اصحاب صفه و اهل صفه میگویند زیرا نه خانه داشتند ونه زن نه فرزند نه وسائل زندگی نه‌رواندار و نه زیر انداز ، قوت لایموتی از بیت المال و غنائم بآنها داده میشد شب وروز جز اطاعت وعبادت وروزه ونماز وشب بیداری کاری نداشتند ، اینها صوفی واقعی بودند ولی هنوز صوفی وتصوف عنوانی و شهرتی نداشت بعدها باین اشخاص صوفی گفتند .

ظهور فرقه خاص بنام صوفی از قرن دوم هجری در اواخر عهد خلفای اموی آغاز گردید.

طرز خلافت و حکمرانی خلفای اموی که خلافت را بسلطنت جابرانه موروثی تبدیل کرده بودند ورفتار وسلوك آنها و تشریفات درباری و عیاشی وشهوترانی ومظالم آنها هیچ سازشی با روح و حقیقت دیانت اسلامی نداشت، سیره صاحب شریعت وسنن خلفای راشدین بکلی متوقف و دیانت اسلامی را واژگون کرده بودند و سلطنت مطلقه عربی جای خدا پرستی و خلافت حقه روحانی را گرفته بود، عکس العمل این طرز حکومت، جنبش‌های دینی و تشکیلات مذهبی بودودراین میان فرقه خاصی بنام صوفی نهضت کردند.

اینها یکدسته از مردمی بودند که باوضاع درباری خلفای اموی وبشیوه دنیا پرستان آن دوره دشمن ومخالف بودند، لذا از امور دنیوی کنارگرفتند زهد وعبادت وتقوا را پیشه خود ساختند، تشکیل جمعیتی و جماعاتی دادند بنام صوفیه خوانده شدند.

قدیمترین کتابی که کلمه صوفی وتصوف بمعنی فرقه و طایفه درآن برده شده کتاب البیان والتبیین جاحظ مؤلف و نویسنده معروف قرن دوم هجری است و اولین کسیکه بنام صوفی خوانده شده است، ابوهاشم صوفی است که معاصر بابوسفیان ثوری وابراهیم ادهم بلخی بوده.

نکته اساسی دیگر که لازمه تصوف اسلامی است این است که تصوف با ولایت و دوستی علی‌بن‌ابیطالب و اولاد گرام او طوری بهم آمیخته شده که این‌دو لازم و ملزوم یکدیگر شناخته شده‌اند.

خواه درفرقه شیعه باشد خواه سنی ؛ درحقیقت تصوف از منبع فیاض زهد و تقوی و فضیلت علی و فرزندان او سرچشمه گرفته است ، هیچ مرشد و شیخ و قطب و پیشوای فرق صوفی نیست که خود را منتسب بمکتب علی نداند و از سرچشمه صافی و زلال او لبی تر نکرده باشد .

سیر تصوف از قرن دوم تاقرن هشتم هجری

تصوف در قرن دوم هجری مثل هر کیش و آئین و مرام نوزادی ساده بود ، در قرن‌سوم صورت علمی ومسلکی ممتازی یافت و مسائل عرفانی از این تاریخ داخل تصوف گردید و همینطور پیشرفت تا در ردیف سایرعلوم و فنون اسلامی درآمد .

درقرن چهارم تصوف در ممالك اسلامی بخصوص‌ایران توسعه ودامنه عجیبی پیدا کرد بزرگان بسیاری در این فرقه ظهور کردند کتب زیادی تالیف نمودند ،

ابوطالب‌مکی ، حسین بن‌منصور حلاج ، ابوعبدالله‌زاهد شبلی ، وعده دیگر همه ازبزرگان ومؤلفین این‌قرن هستند.

قرن پنجم یاعصر غزالی

این قرن که شخصیت بزرگی چون امام محمد غزالی حجة‌الاسلام مطلق عالم اسلامی رأس مائه این قرن شناخته شده دوره نضج وپختگی وترقی کامل تصوف است .

ظهورمشایخ تصوف، تشکیلات صوفیه، تاسیس‌خانقاهها

مجالس وعظ وخطابه و تبلیغات اقطاب صوفیه همه در این دوره بیش‌از ادوار گذشته رواج و رسوخ داشته دانشمندان و بزرگان این فرقه دراقطار ممالك اسلامی بخصوص درایران بالاخص در خراسان که موطن اصلی غزالی بود ، بنای جنب وجوش وفعالیت نهادند .

از جمله عوامل‌مهمی که باعث ترویج این‌فرقه‌شد این بود که مرد بزرگی چون خواجه نظام‌الملك وزیر سائس ونامی این‌دوره حامی وپشتیبان این طایفه بود وخود اوهم مشرب تصوف داشت و درمجلس خودکه غالباً مشحون از علما وفضلا بود بزرگان صوفیه را برهمه مقدم‌مینشانید و احترام خاصی نسبت بآنها ملحوظ میداشت

اتفاقاًدراین دوره بودکه جدال وکشمکش‌بین اشاعره ومعتزله وشیعه وسنی‌بشدت درگیر شده واین گیرو داربیشتر بفرقهٔ صوفیه مجال دادکه خودرا ازاین جدال‌کنارکشیده و بنظم وانتظام وترویج مسلك خود بپردازند .

مردمان متدین هم‌که دنبال حقیقتی بودند چون‌ازجدال و کشمکش اشاعره ومعتزله و شیعه وسنی جز ملال و خستگی و چند دستگی چیزی نفهمیده بودند و از بعض از مرتاضین تصوف کشف وکراماتی میدیدند بیشترباین طایفه متوجه شدند در سایه تعلیمات آنها درمیآمدند وخودرا از این‌فتنه‌ها کنار می‌کشیدند .

این خاصیت اختصاص بقرن پنجم و قرن غزالی ندارد در ادوارقبل وبعد همین طوربوده ، یعنی تصوف گریزگاهی بود از فتنه‌های تعصبات دینی ومذهبی .

غزالی بزرگترین دشمن حکمت و فلسفه

بنا بگفته «آرنسترنان» کسانیکه در آغاز کار فیلسوف بوده و بعد بعلت تردید و سرگردانی و حیرت و نا امیدی پناهنده بعرفان وتصوف شده و دست بدامن عارف و صوفی زده‌اند ، اینها سخت‌ترین دشمن فلسفه وفیلسوف میشوند .

امام محمد غزالی ازاین جمله اشخاص بود این مرد حجةالاسلام ومدرس نظامیه بغداد که بزرگترین مقام ومنصب آن عصر بود ، سلاطین و وزرا و امرا بارتباط ودوستی او افتخار میکردند وتمام مراحل علمی وفلسفی وعلوم متداولی آن‌عصر را طی کرده بود چون دنبال حقیقتی بود و نتوانست فکر و دماغ شورانگیز وقلب متلاطم خود را باین علوم تسکین بدهد ، ناگهانی هیجانی در افکار او پیدا شد ، سر بوادی فقر و گمنامی گذاشت از سر منزل عرفان و تصوف بیرون آمد .

(من اگر تصمیم بدنبال کردن این رشته گرفتم این تحول حال وانقلاب فکری غزالی راکه یکی از پرده عالی وتماشائی این مبحث است از نامه‌ها ویادداشتهای خود امام غزالی درضمن این مقالات از نظرخوانندگان میگذرانم)

غزالی پس از اختیار کردن تصوف وصوفی کامل شدن چون اوراق حکمت و فلسفه را ورق زده و از راه و رسم منزلها با خبر بود دست بکار نوشتن دو کتاب یکی رساله «المنقذمن‌الضلال» دیگری «تهافت‌الفلاسفه» شد ودراین دو کتاب بر حکمت و فلسفه و مخصوصاً فلاسفه اسلامی چون فارابی وابن سینا وابن‌رشد اندلسی حملات سخت نمود ، پا را

عقب‌تر و بالاتر گذاشت ، سقراط و افلاطون و ارسطو را تحمیق کرد .

در کتاب دیگر خود «مقاصد الفلاسفه» تمام اشتباهات فلاسفه را یك‌یك شمرد و بر آنها تاخت و تاز فاتحانه نمود .

غزالی با شور و حرارت عجیبی کـه روح تصوف و عرفان در او دمیده بود کوشید تا ناتوانی عقل و منطق را در مقابل اشراق (و نور یقذفه‌الله فی‌قلب من‌یشاء) ثابت نماید .

حملات سخت و بیرحمانه غزالی بر حکمت و فلسفه و حکیم و فیلسوف بر فلسفه‌گران تمام شد و بطوری آنها را از پا در آورد که نتوانستند قد علم کنند و با وجود مدافعات دامنه‌داری که بزرگان از فلاسفه چون ابن ماجه اندلسی و ابن رشد اندلسی اززحملات این پهلوان پشمینه پوش نمودند از عهده او نیامدند ودیگر فلسفه باعتبار اولیه خود بازگشت ننمود .

عجیب است که حملات غزالی بـر حکمت و فلسفه و فیلسوف بقدری جوهری وعمیق بود که اثرات آن تا ماه‌ششم و هفتم با طول ایام جریان داشت و عجیبتر اینکه مخالفت و مبارزه اینمرد عالم ادبیات راهم تحت تأثیر خود کشید، اساتید شعر و ادب و بزرگان تصوف وعرفانی چون سنائی، غزنوی خاقانی ، سهروردی، عطار ، مولانا جلال‌الدین رومی ،سعدی شیرازی ، محی‌الدین اعرابی از مکتب امام غزالی ظهور کردند که بعضی از آنها در شور وهیجان عرفانی در فکـر بشر ولوله عجیبی برپا کردند .

من باب نشان دادن نمونه قطعات اشعاری از اساتید عرفان که با غزالی هم‌آهنگی نموده و بفلسفه و فیلسوف حمله

کرده و از عقل ومنطق واستدلال پیروی نموده‌اند در اینجا شاهد میآوریم .

سنائی میگوید:

چند ازاین عقل ترهات انگیز   چندازاین چرخ وطبع رنك آمیز
عقل را خود کسی نهد تمکین   در مقامی که جبرئیل امین
کم ز گنجشك آید ازهیبت   جبرئیلی بدان همه صولت

☆☆☆

علما جمله هرزه می لافند   دین نه برپای هر کسی بافند

شیخ فریدالدین عطار گوید :

میا میزاد یزدانش بعقبی☆ که گوید فلسفه است اینگونه معنی
زجای دیگر است اینگونه اسرار☆ ندارد فلسفی با این سخن کار
اگر راه محمد را چو خاکی☆ دو عالم خاك تو گردد زپاکی
وگر نه فلسفی وکور میباش☆ ز عقل وزیرکی مهجور میباش
چو عقل وفلسفی در علت افتاد☆ ز دین مصطفی بیدولت افتاد
ورای عقل ما را بارگاه است☆ ولیکن فلسفی یك چشم راه است

خاقانی گوید :

فلسفه در سخن میامیزید   وانگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهی است بر سر راه   ای سران پای در وحل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را   لوح ادبار در بغل منهید
حرم کعبه کز هبل شد پاك   باز هم در حرم هبل منهید
قفل اسطوره ارسطو را   برد را حسن الملل منهید
نقش فرسوده فلاتن را   بر فراز بهین حلل منهید
فلسفی مرد دین مپندارید   هیز را جفت سام یل منهید
افضل ازذین فضولهاراند   نام افضل بجز اضل منهید

مولانا جلال الدین رومی فرماید :
«در جلد اول مثنوی»

صدهزاران زاهل تقلیدونشان　افکندشان نیم وهمی در گمان
که بظن تقلید و استدلالشان　قائم است وجمله پرو بالشان
شبهه میانگیزد آن شیطان دون　درفتنداین جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چوبین بود　پای چوبین سخت بی تمکین بود

در جلد دوم فرماید :

فلسفی را زهره نی تا دم زند　دم زند قهر حقش برهم زند
فلسفی کو منکر حنانه است　از حواس اولیاء بیگانه است
مقرئی میخواند از روی کتاب　ماؤکم غوراز چشمه بندم آب
آب را در غورها پنهان کنم　چشمه هارا خشك وخشکستان کنم
آب را در چشمه که آرد دگر　جزمن بی مثل با فضل وخطر
فلسفی　منطقی　مستهان　میگذشت ازسوی مکتب آن زمان

در دفتر ششم فرماید :

اندراین بحث ارخرده بین بدی☆فخر رازی را زداردین بدی
لیك چون من لم یذق لم یدر بود☆عقل و تخییلات او حیرت فزود

در جلد پنجم فرماید :

فکرت بد ناخن پر ز هردان☆میخراشد در تعمق روی جان
عمر درمحمول ودرموضوع رفت☆بی بصیرت عمر درمسموع رفت
هر دلیلی بی نتیجه بی اثر☆باطل آمد در نتیجه خودنگر
میفزاید در وسائط فلسفی☆از دلائل باز برعکسش صفی

تصوف که در قرن هفتم وتا پایان قرن هشتم شور و حرارت وهیجان نداشت و حالت رکود وتوقف را می پیمود ، گاهگاهی شعلهٔ از گوشه و کنار شراره میکشید وازاین درخت کهنسال جوانه سر میزد ، شمس الدین محمدحافظ شیرازی و

شاه نعمت‌الله کرمانی دونفر عارف و صوفی قرن هشتم روشن ترین و گرم‌ترین شراره و بهترین و شیرین‌ترین میوه‌های دیر رس این درخت بودند ،

باز از عرفای نامدار وصوفیان معروف و برجسته این دو قرن علاء الدوله سمنانی ، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی شارح فصوص الحکم عزالدین محمود کاشانی صاحب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ، شیخ محمود شبستری متوفا ۷۲۰ صاحب گلشن راز بودند .

پایان قرن هشتم

پایان سیر تکاملی تصوف است

خاتمه قرن هشتم نهایت سیر تکاملی تصوف است ، درخشان‌ترین ستارگان این فلك بپایان یافتن این دورغروب نمود ولی نورانیت و شعاع آثار ذوقی وعرفانی آنها الی‌الابد باقی است و همین است که پرتو پر فروغ آنها گاهی جا بجا ظهور پیدا میکند و رنك برنك میشود و رشته‌هائی از نور و روشنی بهر سو میفرستد اینها انعکاس همان صورتهای اصلی واستناره از همان‌ضیاء ذاتی وحقیقی است.

دوره انحطاط تصوف ازآن ببعد شروع شد و دراین دستگاه‌عالی وبا شکوه وسراسر معنی و روحانیت هم هرج ومرجی راه یافت ، جمعی شیاد دغل‌باز بیحیائی و گدائی و مفتخواری وژنده پوشی را سرمایه خود نمودند بلباس فقر و درویشی در آمدند ، آبروی عالم فقر و درویشی که حقیقتاً

غنا ووارستگی و چشم پوشی ازماسوی‌الله است ریختند ، در این ادوار آشفتگی و حیله گری احیانا اشخاصی پیدا شدند که باین لباس درآمدند ودم از تصوف زدند واثری بر آثار صالحین سلف افزودند ، ولی آن‌مایه و استعداد را نداشتند که دوره را تجدید کنند ودر رأس مائه قرار بگیرند، نهایت کار آنها تفحص درآثار گذشتگان وتکرار گفتار پیشینیان بود

بنا بگفته مولانا مولوی معنوی

ورنه این زاغان دغل‌افروختند☆بانك بازان سپید آموختند
بانك هدهد گر بیاموزد قطا☆راز هدهد کو و پیغام سبا
بانك پر رسته ز پر بسته بدان☆تاج شاهان راز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکته‌عارفان☆بسته‌اند این بیحیایان بر زبان
حرف درویشان بدزدیده بسی☆تا گمان آید که‌هست‌اوخود کسی
خرده گیرد درسخن بر بایزید☆ننك دارد از درون او یزید

بطوریکه قبلا اشاره کردیم قدیم ترین شکل تصوف اسلامی ، گوشه گیری وزهد وعبادت وریاضت و مجاهده با نفس وپشت‌پا زدن بدنیا ودوری از دنیا پرستان بوده و این اولین قدمی‌است که تصوف در مبارزه منفی بادنیا پرستها و فرو رفتگان درلجه شهوات وتشخصات برداشته تصوف یک نوع طغیان داخلی و برآشفتگی روح بر ضد بی‌اعتدالیهای فردی واجتماعی ومهمتر ازهمه بر ضد خطایا ومعاصی‌واقبال بتصفیه روح وتذکیه نفس وجلب رضای‌حق تعالی بوده .

باید این نکته‌را هم خاطر نشان کنیم که تصوف معتدلانه وطریقهٔ اصحاب (صحو) صوفیه هیچوقت‌مورد تکفیر نشده بلکه کتب اخلاقی آنها مورد احترام واستفادهٔ علما قرارمیگرفته ودر برابر مؤلفین و نویسندگان این کتب سرتعظیم وتکریم

فرود میآوردند ، بخصوص وقتیکه شخصی چون حجة الاسلام امام محمد غزالی در وادی تصوف قدم گذاشت عبا وردای مدرسی مدرسه نظامیه بغداد را تبدیل بخرقهٔ پشمینه نمود و بتالیف کتاب احیاءالعلوم و کیمیای سعادت همت گماشت ، بطوریکه باین نکته قبلاهم اشاره نمودیم و گفتیم که ورود شخصیتی چون امام‌محمد غزالی بحلقه تصوف صورت‌حوزه‌های علمی و فلسفی را دیگرگون ساخت وصوفی را از گوشه انزوا بیرون کشید بتخت شهرت وعظمت نشانید .

با درنظر گرفتن شرحی که در مقاله گذشته نوشتیم و این موضوع را روشن نمودیم که تصوف باآنکه در همان دوره زهد خالص و کناره گیری از محیط دنیا پرستی یعنی در اوائل‌قرن‌دوم که هیچ سرمبارزه ومعارضه باسایر فرق‌اسلامی نداشته وازعبادت حق بمخلوق نمیپرداخته وبا اینوصف مورد مخالفت شده و هر قدمی که پیش آمده بیشتر دچار مقاومت ومخاصمه وتفسیق وتکفیر میگردیده ، وبا این دشمنهای‌سر سخت و لجوج که پیوسته برای سرکوب کردن او چماق متشرعین بلند بوده ، چه شده است که تااین اندازه پیشرفت کرده ، در قلوب دستهٔ از طالبین حق وسالکین طریقت ریشه دوانیده و از همه مذاهب و فرق اسلامی دائره‌اش وسیعتر شده ، برآراء وافکار و عقاید و ارواح دست یافته ، جهان گیری کرده عالم قلوب راتسخیرنموده .

این نکته قابل اهمیت است و این پرسشی است که نمیشود آنرا بدون‌جواب گذاشت وسرسری پنداشت.

اگر بخواهیم جواب این پرسش را از زبان خود صوفیها بدهیم جواب آن خیلی آسان است ، صوفیه جواب

میدهد ، پیشرفت ما وجهانگیری ما برای این است که ما حقیم ودیگران بر باطل **تصوف اصل و روح و باطن اسلام و مغز و حقیقت قرآن است ، این چراغ ایزدی است و خاموش کردن آن محال است ، این لشکریزدانی است و غلبه بر آن محال و ممتنع است.**

جواب میگوید که : **یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون.** نیروی خدائی پشتیبان این فرقه است و بالاخره آنرا ازعرصه مبارزه فاتح در آورده و بکرسی نشانده است ، بهمین علت است که هیچ معارضه و مقاومتی نتوانسته سد راه پیشرفت آن بشود.

مولانا جلال الدین رومی این مسئله را با شیوا ترین و رسا ترین بیانی جواب داده است

کی شود دریا زپوز سگ نجس ✿ کی شود خورشید از پف منطمس
حکم بر ظاهر اگرهم میکنی ✿ چیست ظاهر تو بگو زین روشنی
جمله ظاهرها بپیش این ظهور ✿ باشد اندرغایت نقص و قصور
هرکه بر شمع خدا آرد پفو ✿ شمع کی میرد بسوزد پوز او
چون تو خفاشان بسی بینند خواب ✿ کاینجهان ماند یتیم از آفتاب
موجهای تیز دریاهای روح ✿ هست صد چندان که بد طوفان نوح
مه فشاند نور وسگ عوعو کند ✿ هر کسی بر طینت خود می تند
شیروان و همرهان مه بتك ✿ ترك رفتن کی کنند از بیم سگ
جزو سوی گل روان مانند تیر ✿ کی کند وقف از پی هر گنده پیر
جان شرع و جان تقوی عارف است ✿ معرفت محصول زهد سالف است

زهد اندر کاشتن کوشیدن است ✿ معرفت آن کشت را رو ئیدن است
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد ✿ جان این کشتن بنات است و حصاد
چون انا الحق گفت شیخ و پیش برد ✿ پس گلوی جمله کورانرا فشرد
چون انای بنده شد لا از وجود ✿ پس چه باید همین بیندیش ای عنود
گر ترا چشم است بگشا در نگر ✿ بعد لا آخر چه میماند دگر
ای بریده آن لب و حلق و دهان ✿ که کند تف سوی ماه آسمان
سوی گردون تف نیابد مسلکی ✿ تف برویش باز گردد بیشکی
تاقیامت تف بر او بارد زلب ✿ همچو تبت بر روان بو لهب

این جواب صوفیانه است

اما علت واقعی انتشار تصوف و تعلیل طبیعی آن همان است که ابن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس میگوید : سبب اقبال مردم بتصوف این است که مدح زهد و پارسائی در نفوس جایگزین شده و آنرا بزرگترین صفات انسانیت میدانسته اند هرگاه صورت ظاهر زهد و پارسائی باشد و گفته ها لطیف و دلنشین طبعاً مردم باین دوچیز اقبال میکنند و این دوصفت را دوست میدارند و طرفدار آن میشوند .

در بـرابـر این دوچیز آراسته و ملایم طبع ، روش مخالفین رامی بینند که همه خشکی و خشونت و سخت گیری و فشار و احیاناً سالوس وریا کاری و عوام فریبی که آنچه را میگویند و بدیگران تعلیم میدهند و ازمردم انتظار دارند خودشان عمل نمیکنند ، بین گفته های آنها و اعمال آنها فرق بسیار است

طبیعی است که مردم فهمیده و با ذوق و آزاد منش و یگانه پرست و حقیقت جو زیربار این تکلفات و این خشونت ها و سخت گیریها نمیروند ، بسمتی رو میآورند کـه بحقیقت و

شخص فقیه احکام ظاهری شریعت رانگاهبانی میکند و بمنزله قوه ماسکه است ووظیفه مرد متکلم در عالم دیانت حمایت و پاسبانی و دفع دشمنان دین است و مناسب است که او را قوه دافعه بگوئیم ، آری،

دفترصوفی سوادوحرف نیست☆جزدل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم☆زاد صوفی چیست انوار قدم

تشنه کامان زلال تحقیق را تنها مشرب پهناورو گوارای تصوف وعرفان سیراب میکند وبس ، کسانی هستند که عطش خود را در کشف حقایق نمیتوانند با تعلیمات تقلیدی خشك فرو بنشانند وناچارند بهرسو بشتابند تا خودرا بداسن سر چشمه مواج فیض برسانند

برویم تحقیق این مطلب را از مکتب عرفان مولوی رومی پیدا کنیم

شهره کاریزی است برآب‌حیات☆آب کش تا بر دمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا☆میخوریم ای تشنهٔ غافل بیا
گر نبینی آب کورانه بفن☆سوی جو آور سبو درآب زن
گر نه‌بیند کورآب جو عیان☆لیك داند چون سبو بیند گران

تصوف وعرفان آن نیست که مردم جاهل

و بیخبر یا متشرعین خشك قشری کور کورانه یا متعصبانه درباره آن قضاوت میکنند

اگر بخواهیم تصوف وعرفان را ازپاره اعمال‌ورفتار وگفتار درویش‌های لاابالی و چرسیهای بی‌بندوبارو گداهای سفید پوش گیسوان بدوش دوره گرد تعریف کنیم و بشناسیم

زهی بیخبری و بی‌انصافی ، مقام تصوف و عرفان کجا ، گدائی و دریوزگی و سربار شدن بر دوش جامعه و خود را باسم خاکساری بیعاری و لشی و بیکاری و مفتخواری زدن کجا ؛ در کدام طریقه و مسلك ، دربین کدام طایفه و طبقه است که افراد نا اهل و ناباب و ننك و عار آن جامعه و بدنام کن نکو نامی چند نباشد مگر در بین طبقه علما و حجج و متشرعین ملانماها و هوا پرستهائی نیستند که زیر لباس عمامه و عبا و درپناه ریش و پشم و نشان داغ پیشانی مرتکب اعمالی میشوند که هر بی‌دین هرهری مذهبی از ارتکاب آن اعمال گریزان است ، مگر دربین این طبقه نبودند و نیستند کسانیکه درزیر حمایت این لباس انواع منهیات را مرتکب میشوند ، زنان و مردان ساده لوح را بدانه‌های تسبیح و تظاهر بشرع و دیانت بدام میاندازند وحتی در بعض از مجالس انس و محبت کارهائی میکنند که انسان از گفتن و نوشتن آنها شرم دارد

کی میتواند منکر این مطلب بشود که قسمت مهم از بیدینیها و لامذهبی‌ها و روگردان شدن بسیاری از اشخاص بالنسبه چیز فهم و روشنفکر که درهر دوره و عصر بودند ، دیدن همین اعمال متلبسین بلباس دین وشریعت بود که میدیدند این اعمال و این رفتار واین افتادن روی مال وقف و ثلث و خوردن اموال یتیم وصغیر و حلال کردن هر حرام بنفع خود و کسان خود و حرام ساختن هرحلال بضرر غیر ، ودر عین حال چسبیدن بریش وسبیل ولباس بلند وکوتاه مردم ، اینها بود که مردم را از دین بری وگریزان کرد ، باصطلاح بالونشان کج شد و رفته رفته جرئت کردند پالون را انداختند وبدین و آئین آخوندی پشت پا زدند

همه مردم که قوه فهمیدن قرآن و برخورد برموز و حقائق این کتاب مقدس را ندارند ، همه مردم که حوصله آنرا ندارند که بروند کتاب زبرو رو کنند از روی فهم و دلیل و استدلال حقانیت اسلام را دریابند ، دیانت عامه مردم باعتبار ارث از پدر ومادر و پیروی و تقلید از علماست ، در این صورت هر گاه مشاهده کنند که کسیکه خودرا منتسب باهل‌علم میداند و لباس علما را پوشیده از هیچ عمل زشتی روگردان نیست ،اشخاص مقلد وتابع عقائدشان ضعیف میشود که : معلوم میشود خبری نیست ، اگر خبری هست چرا افرادی از این طایفه بآنچه میگویند ومردم را بآن دعوت میکنند و بر سر فروع وجزئیات یا ترك خرافات اشخاص روشنفکررا تکفیرو تفسیق می‌نمایند چرا خودشان عمل نمی‌کنند

گر مسلمانی از این‌است که اینها دارند
آه اگر از پس امروز بود فـردائی

مقصود این است کـه اعمال و رفتار پاره از منتسبین بفلان مذهب و مسلك را نباید ملاك حقانیت یا عدم حقـانیت آن دانست اسلام بزرگتر ازآنست که حقانیت آن بوسیله‌عمل فلان آخوند وفلان‌عالم‌نما شناخته شود ، مقام تصوف وعرفان شامخ‌تر از این است که بکردار فلان قلندر افسانه‌گو وفلان گدای خانه بدوش شناخته گردد

اولا اسلامی که ذات مقدسی چوں علی ابن ابی‌طالب بآن ایمان می‌آورد و در راه اعتلای بیرق آن و بسط و توسعه قلمروان یکعمر شمشیر می‌زند و فداکاری می کند ودر انشاء و ایراد آنهمه خطابه‌های عالم رسا بشریت را تکان می‌دهد و بخدای یگانه و حقیقت آفرین کتاب آسمانی متوجه

می‌سازد ، بشناختن علی کافی است که انسان از دل‌وجان دین اسلام را بپذیرد

ثانیاً اگر باید ازراه تقلید و متابعت کورکورانه‌اسلام را شناخت و باحکام‌آن عمل نمود ، چرا انسان رفتارو کردار علمای بزرگی را چون شیخ مفید و علامه حلی وشیخ انصاری ومیرزای شیرازی اعلی‌الله مقامهم و بسیاری از علمای‌با تقوا و فضیلت که در قید حیات هستند ،سرمشق وملاك کارقرار ندهد وچرا باید تابع‌وحاشیه نشین مجالسی‌باشد که دیدن‌وشنیدن و رفتار و گفتارشان آدم را از راه راست منحرف بسازد و در عقائد صاف و ساده متزلزل نماید

در شناختن و فهمیدن عرفان وتصوف هم اولا باید بکتب این طایفه مراجعه نمود ، نفهمیده و نسنجیده خود را بصف رندان نزد و آبروی خودرا نزد اهل حق و صاحبدلان حقیقت جو نریخت ، ثانیاً باید سر برآستان بزرگان ومشایخ این طایفه نهاد باصطلاح آنها وزبان آنها آشنا شد، گذشته از سرسلسله‌های ما تقدم اینها لااقل شرح حال شاه نعمت‌الله ولی را درکتب متاخرین خواند و او را شناخت که‌چه مردی بوده و چه میگفته

تصوف مخالف با مال و علم نیست

نهایت اینکه در راه طلب هردورا مقصود بالعرض میدانند نه مقصود بالذات

مخالفین تصوف و معاندین صوفی و خصماء عرفان‌و اهل معرفت ، صوفیه را سرزنش‌کرده و بدنام نموده‌اند که صوفی بسر بساط بطالت نشسته و خرقه مفتخواری پوشیده ،

تصوف‌را عبارت از بیکاری دانسته کسب علم و اشتغال بدانش را تلف کردن‌وقت پنداشته‌اند و مدعی شده‌اند که علوم‌صوفیه احتیاج بتعلیم و تعلم ندارد ، محتاج بدرس و مدرس نیست ، بلکه افاضه از آن از منبع فیاض است ، میگویند کـه شبلی میگفته : اذا طالبونی بعلم‌الورق برزت علیهم بعلم الخرق

میگویند که بزرگان صوفیه علم شریعت را (علم ظاهر) دانسته‌اند و خیالات خودرا (علم باطن) نامیده‌اند

میگویند : وقتی در محضر بایزید بسطامی سخن از راویان حدیث میرفت ، بایزید گفت : بیچاره مردمی بوده‌اند که علم خود را از مرده اخذ کرده اند در حالیکه ما علم خودرا از زنده جاویدان گرفته‌ایم

خلاصه اینکه صوفیه میگفته‌اند که ما طالب علوم‌الهامیه هستیم نه علوم تعلیمیه و باین جهت از فرا گرفتن علـوم رو گردان بوده‌اند

میگویند که : بعضی ازصوفیه بین شریعت وطریقت‌فرق نهاده‌اند درحالیکه حقیقت برخلاف این است ، شریعت‌عبارت از حقائق است و هر کس خارج از شریعت‌حقیقتی بداند بر خطا رفته است

این گفته‌ها و نسبت‌ها بصوفیه وتصوف هم درست است هم نادرست ، هم صحیح است هم ناصحیح .

درست و صحیح‌است زیرا بزرگان صوفیه ومشایخ آنها اینحرفها و بالاتراز اینها را زده و گاهی قدم را از ایـن مراحل هم بالاتر نهاده‌اند ، نا درست ونا صحیح است زیرا قلم درکف دشمن است، دشمن جاهل یا دشمن‌متعصب خشک که هرطور و بهر صورت خواسته است ، تصوف ومتصوفـه

را نقاشی کرده

برای دست یافتن وپی بردن باصل مطلب و برخورد کردن بحقیقت قضیه ، بعقیده ما سه چیز لازم است که قبل ازورود بموضوع باید رعایت شود ، اول خالی کردن دل را از هر گونه تعصب وطرفداری یکجانبی، دوم حوصله مطالعه وتفحص در کتب معتبره این طایفه سوم داشتن ذوق عرفان وشم تصوف و دل دادن بگفتار نظم ونثر بزرگان این فرقه

اکنون این بنده با بضاعت مزجاة و با اطلاع محدودو ناچیزی که ازمطالعه این کتاب وآن کتاب بدست آورده بعرض خوانندگان عزیز میرساند وپس از خواندن و فهمیدن قضاوت در آنچه را که بتصوف وصوفیه نسبت میدهند بفهم وذوق آنها واگذار مینماید

آنچه از مطالعه احوال وآثار صوفیه وگفته‌های عرفا و مشایخ وبزرگان ازاین طایفه بر می‌آید ، این است که این بزرگان ؛ علم رسمی وقیل وقال مدرسه وکتاب و دفتر را حجاب و مانع راه سالك شناخته و بالاتر اینکه شرط وصول بمعرفت رااین دانسته اند که لوح قلب از نقش آموختنی‌های مدرسه پاك شود وگفته‌اند که تا آن صفا وسادگی حاصل نگردد محال است که برای پذیرفتن نقش معرفت الهی آماده شود عارف معتقد است که : (العلم هو الحجاب الاکبر)

مولانا رومی دراین معنی فرموده است :

هست مطلق کار ساز نیستی است

کارگاه هست کن جز نیست چیست ؟

بـر نوشته هیچ ننویسد کسی ٭ یا نهالی کارد اندر مغرسی

کاغذی جوید که آن بنوشته نیست ٭ تخم کارد موضعی که کشته نیست

ای برادر موضع ناکشته باش☆کاغذ اسپید نا بنوشته باش
تا مشرف گردی از ن والقلم☆تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم

مختصری از حالات و گفتار بزرگان

صوفیه در اینخصوص

از حبیب اعجمی که مردی عامی وامی بود روزی کرامتی ظاهر شد ، حسن بصری که عمری را صرف آموختن علوم کرده بود از او پرسید ، ای حبیب اینرا بچه یافتی ؟ گفت

باینکه من دل سپید میکنم و تو کاغذ سیاه میکنی

جنید بغدادی معتقد بود که : خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است

شیخ عطار در شرح حال بشر حافی نوشته است که : هفت صندوق از کتب حدیث داشت درزیر خاك دفن کرد

شیخ ابوسعید ابوالخیر میگوید : در حوالی نساء بدهی رفتم که مدفن احمدعلی یکی از مشایخ خراسان بود در آنجا در مسجدی فرود آمدم پیرمرد قصابی بنزدمن آمد پرسید که: شرط بندگی چیست وشرط مزدوری چه ؟

ما ازطریق علمی جواب دادیم ، گفت چیزدیگری هست؟ ما خاموش دراو نگاه می کردیم ، آن پیربهیبت در ما نظر کرد گفت : از مطلقه صحبت مکن تو جواب مرا از علمی داده‌ای که آنرا طلاق گفتهٔ ، چیزی را که رها کردهٔ دیگر گرد آن نگرد

نیز شیخ فریدالدین عطار در شرح حال یوسف بن حسین رازی معروف به«پیری» که از مریدان ذوالنون‌مصری بود میگوید : پس از آنکه ذوالنون‌امر کرد که‌از مصر بشهر خود

بر گردد ، یوسف از ذوالنون دستوری خواست ، ذوالنون گفت هر چه خواندهٔ فراموش کن و هر چه نوشتهٔ بشوی تا حجاب برخیزد

سهل بن عبدالله تستری گفته است : علما سه گروهند گروهی عالمند بعلم ظاهر وعلم خویش را باهل‌ظاهر میگویند گروهی عالمند بعلم باطن که علم خودرا با اهل او میگویند گروهی دیگر که علم آنها میانه آنهاست و خود آنرا باهیچ کس نتوانند گفت

از ابو سعید ابوالخیر نقل‌میکنند که گفت : چون حالت بما روی‌نمود دیگر از کتب و دفاترخود راحت نمییافتیم از خدا خواستم که مرا آسایش خاطری بدهد خداوند بمن فضل کرد کتابها را از خود دور ساختم و بتلاوت قرآن پرداختم از فاتحة‌الکتاب شروع کرده میخواندم تادر سوره انعام باین آیه رسیدم .

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اینجا کتاب را بنهادم هرچه کوشیدم که یك آیه دیگر پیش روم‌راه نیافتم آنراهم بگوشهٔ گذاشتم

مولانا رومی گوید :

عاشقان را شد مدرس حسن دوست

دفتر و درس وسبقشان روی اوست

خامشند و نعره تکرارشان میرودتا عرش‌وتخت یارشان

هر که‌درخلوت به بینش‌یافت‌راه☆او ز دانشها نجوید دستگاه

ای بسا علم و ذکاوات و فطن☆گشته‌رهرو را چوغول‌راهزن

بیشتر اصحاب جنت ابلهند☆تا ز شر فیلسوفی میرهند

خویش‌راعریان کن‌ازجمله فضول☆ترك خود کن تا کندرحمت نزول

شیخ محمود شبستری گوید :

زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدائی است پنهان

عورتت را بپوشان!

احمدبن ابی‌الخواری از بزرگان صوفیه کتب خود را بدریا ریخت و گفت :

(نعم الدلیل کنت والاشتغال باالدلیل بعدالوصول محال)

این مرد مدت ۳۰سال از طلاب حدیث بود ودر هنگام غرق کردن کتب خویش میگفته : ای علم از باب تحقیر و استخفاف تورا غرق نمیکنم بلکه در طلب تو بودم برای‌این که براهنمائی تو بخدا راه پیدا کنم ، وچون این نتیجه‌حاصل شد دیگر از تو بی‌نیاز شدم

شبلی میگفت : کسی را میشناسم که وارد صوفیه نشد مگرآنکه جمع دارائی خودرا انفاق کرد و۷۰ صندوق کتاب راکه خود نوشته و حفظ کرده و بچندین روایت درست کرده بود در این رودخانه دجله که می‌بینید غرق کرد ، مقصود شبلی از این آدم خود او بود

جامی در نفحات‌الانس درشرح حال عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی نوشته : او از خلفای شیخ نجم‌الدین کبر است ، بسیار دانشمند وفاضل بود در اوائل که عزیمت صحبت شیخ کرد ، بکتب خانهٔ در آمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعهٔ

انتخاب کرد که در سفر مونس او باشد چون نزدیك خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ باو گفت :

ای گیلیك پشته بینداز و بیا ، چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست ؟ من از دنیا چیزی ندارم و اندیشه جمع آوری مال دنیا را هم بخودم راه نداده‌ام . شب دوم بازهمین خواب را دید،درشب‌سوم ازشیخ پرسید که ، شیخا پشته‌چیست ؟ گفت آن مجموعه که جمع کرده‌ای ، چون بیدار شد آنرا در جیحون غرق کرد ، چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمیانداختی تورا هیچ فایده نمیبود .

نیز جامی در نفحات‌الانس در شرح حال شمس‌تبریزی در خصوص ملاقات اوبا مولانا جلال‌الدین رومی نوشته‌است:

چون مولانا شمس‌الدین بقونیه رسید وبمجلس مولانا درآمد ، مولانا درکنار حوضی نشسته بود وکتابی چند پیش خود نهاده شمس پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت : این را قیل و قال میگویند . تو را باین چه‌کار شمس‌الدین دست دراز کرد وهمه کتاب‌ها را در آب‌انداخت ، مولانادست بتاسف بهم زد که هی درویش چه کردی ؟ بعضی از آن ها فوائد والد من بود که دیگر یافت نمیشود ، شمس‌الدین گفت چیزی نیست ، دست درآب کرده و یکان یکان کتابها را بیرون آورد بدون اینکه رطوبت در آنها اثری کرده باشد مولانا گفت : این چه سر است ، شمس‌الدین گفت : این ذوق و حال است ترا از این چه خبر .

یکی از صوفیان معروف ابوسعیدالکندی در خانقاهی منزل داشت و درجمع دراویش بسر میبرد و گاهی درپنهانی بحوزه درس وارد میشد روزی در خانقاه دواتش از جیبش

بیرون افتاد رازش کشف شد یکی از صوفیان باو گفت :

عورت را بپوشان

روزی شبلی دواتــی در دست حسین بن احمــد صفار دید باو گفت : سیاهیت را از پیش من ببر که مرا سیاهی دلم بس است

اجمال این مطلب اینکه از گفته های صوفیه در ذم علم وحکمت و قدح عقل و استدلال و طعن بر علما و فلاسفه و ترغیب بترك علوم رسمی حکایات فراوانی است کــه من چند مورد آنرا از جلد دوم تاریخ تصوف تألیف دانشمند فاضل محقق جناب آقای دکتر قاسم غنی مفاداً با تغییر واختصار اندکی نقل نمودم، از مجموع این حکایات وروایات اینطور برمیآید که دفن کردن کتب وعلوم رسمی که اساس و مبنای آن بر بحث و قیل وقال است وسوزانیدن و بآب انداختن آنها یك عمل شایعی بوده است

با تمام اینها نباید از فحوای این حکایات اینطور استنباط نمود که صوفیه اساساً مخالف علم و کتاب ومزاحم دانش و دشمن دفتر و قلم و دوات بوده‌اند و یا تعلیم و تعلم علوم نافعه و فنون مفیده را منع کرده‌اند و طرفدار اشاعه جهل و تاریکی وهمجیت هستند ، نه چنین نیست و اینطوراستنباطی غلط است و کسانیکه چنین اتهامی را بصوفی و تصوف می بندند برای این است که از مشرب و مذاق اینطائفه بیگانه‌اند و حوصله مذاقه واصطلاحات و عرفیات آنها را ندارند .

حاصل و خلاصهٔ این اصطلاحات و این اعتقادات گفتهٔ عارف بزرك سنائی غزنوی است که گفته است .

بهر چ از راه و امانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچه ازدوست دورافتی چه زشت آن نقش وچه زیبا

صوفي مخالف با شريعت نيست ،

در دو مقالهٔ گذشته این مطلب را تاحدی روشن نمودیم که این نسبتی را که مخالفین صوفی و تصوف بآنها میدهند که مخالف علم و دشمن معارف و علوم و تحصیل ودرس و مدرسه و تعلیم وتعلم هستند صرفا تهمت وخلاف واقع وبرای بدنام کردن این طایفه است ، اگرمن میخواستم در موضوع تصوف و تاریخ سیر تصوف در اسلام کتابی بنویسم البته در شرح و بسط اقامه دلیل و نقل حالات عرفای بزرك وشناساندن مشرب و مذاق آنها وظیفه و تکلیف دیگری داشتم و لی مقالاتیکه درهر موضوع درروزنامه نوشته میشود غیراز کتاب نوشتن است ، من فشرده وعصاره ولب مطالب را از هر فصل وهر باب از تاریخ تصوف میگیرم و آنرا طوری پـرداخت میکنم که مناسب باروزنامه وروزنامه نگاری باشدو خواننده بخواند و بفهمد و استفاده کند بدون اینکه احساس خستگی کتاب خواندن درخود بنماید .

واگر بنای کتاب نوشتن داشتم زبان دیگری و قلـم دیگری را بکارمیبردم

بنابراین من سعی میکنم که در نوشتن این مقالات از روش روزنامه نگاری خارج نشوم وهر موضوعی را که لازم است خواننده بآن آشنا بشود وگول اشتباهات واتهامات را نخورد دریك الی دومقاله تمام کنم وچنانچه بعض از خوانندگان در هرقسمتی از این مقالات اطلاعات بیشتری را بخواهند بـایـد

بکتب ورساله‌های این طایفه که در دسترس عموم گذارده‌شده است رجوع نمایند و بخود زحمت مطالعه و تفحص را بدهند.

خلاصه: صوفی منکر دانش نیست چنانچه انکار شریعت راهم ندارد هر دوی اینها را در راه وصول بمطلوب و طلب مقصود لازم میداند اما تا کی و تا کجا و تا چه مرحله از سیر وسلوك.

صوفی راهروی است که زاد وراحلهٔ سفررا همراه‌دارد ولی هر مرحلهٔ را که طی نمود ونزدیك بمقصود شد زاد و توشهٔ غیرلازم را که جز سنگین کردن بار نتیجه دیگری‌ندارد از دوش میافکند و سبك مسیر راه طلب را می‌پیماید

شنیده یا خوانده‌اید که فرماندهان بزرك موقعیکه میخواهند حمله نهائی را آغاز کنند وسرنوشت فتح یاشکست را روشن سازند تمام وسائل امیدواری بـر گشتن و فـرار کردن‌سپاه خودرا منهدم میسازند زاد وراحله را آتش‌میزنند اگر جنك دریائی است کشتیهای فرار را غرق میکنند وبسپاه خود اعلام میکنند که راه بر گشتن ووسائل فرار نیست، چاره جز پیش رفتن ندارند یا باید درجنك کشته شوند یا بفتح و غلبه بر دشمن نائل گردند و از تجهیزات دشمن مغلوب بـر خوردار شوند.

صوفی سالك در راه مطلوب همین حال را دارد ، زاد و راحله راه کمال و معرفت را مرحله بمرحله از خود دور میکند و خودرا سبکبار مینماید ، همین که خود را بآخریـن منزل رسانید دیگر چیزی جز مقصود حقیقی ندارد وخود را محتاج بداشتن آنهم نمیداند

در مقالهٔ اسبق خواندید که : ابوسعید ابوالخیر در راه

وصول بمطلوب وسیر و سلوك که طلیعهٔ روشنائی را در دل
خود یافت ، کتابی جز قرآن همراه نداشت و درتلاوت‌قرآن
همین که باین آیه رسید که :

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون هر چه خواست
یك آیه پیش برود نتوانست قرآن را هم کنار گذاشت .

صوفی شریعت را محترم می‌شمارد و احکام آنرا گردن
مینهد و رعایت میکند ، مقامات سیروسلوك از بجا آوردن
تکالیف دینی‌شروع میشود، طریقت یاشریعت دردوخط‌متوازی
با هم پیش میروند ولی نهایت سیر و سلوك و مطلوب و
منظور سالك در شریعت نیست بلکه دیر یا زود ازآن هم
می‌گذرد چون دستور بزرگان این است که :

میاسا یکزمان اندر مراحل مشو موقوف همراه رواحل

او نمیتواند در این مرحله باقی بماند ، با اینکه سیر
کمالی خود را از برکات شریعت آغاز کرده و از نردبان
شریعت بالا رفته او معتقد است که از آنهم باید بگذرد تا
بجائی برسد که بگوید :

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوستش نزد خران بگذاشتیم

باید ظاهراً و باطناً محمدی شد

آنوقت عارف و صوفی کامل‌العیاری از کار در آمد

دریکی از مقالات گذشته من نقاط ضعف هریك ازدو
طایفه صوفی‌و متشرع را وانمود کردم و گفتم که نه‌هردرویش
چرسی دوره گرد بی بند وبار دائم‌الخماری صوفی است ونه
هر آخوند عمامه بسر لوطی عرق خور دائم الجنبی متشرع ،

اولی ننك عالم طریقت است و دومی مایه عار و رسوائی عالم شریعت .

در میان بزرگان شریعت که باطناً از اهل طریقتند و بزرگان طریقت که ظاهراً اهل شریعتند یعنی رعایت احکام و اوامر و نواهی دینی را مینمایند هیچگونه اختلافی نیست و محال است هیچیك ازآنها بطعن و لعن وحتی باهانت‌دیگری زبان بگشاید

تمام اختلافات بین این دو طایفه بر سر علمای متظاهر بدین و شریعت است که دین و قرآن و اسلام را دست آویز جاه ومقام دنیوی میکنند و بسا لوس وریا وعوام فریبی‌مقام شامخ روحانیت را اشغال کرده و هرجا دیدند بمنافع‌دنیوی‌و ریاستشان بر خورد میکنند هیچ باکی از این ندارند که صالح ترین اشخاص را بباد تکفیر وزندقه بگیرند

دربین علمای بزرك که در تقوا و فضیلت وزهدوعبادت در درجه اول از رجال اسلامی هستند بقدری با احتیاط و خوف و وحشت قدم برمیدارند که حتی‌لعن بیزید را که‌مجسمه شرارت و خباثت است‌جایز نمیدانند زیـرا میگویند اهل قبله بوده .

این بوده است روش شخصیت‌های بزرك عالم دیانت اسلامی آنهم قرآن که می گوید : ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا : بهرکسی که بشما سلام کرد « که نشانه‌و شعار انسانیت است » نگوئید تو مؤمن نیستی . حالا ملاحظه و دقت فرمائید که مسئله باین مشکلی و این‌اهمیت ، آن‌عقیده ورویه بزرگانی چون‌امام حجة‌الاسلام غزالی ، این‌نهی‌صریح قرآن ، چقدر بی احتیاطی وهتاکی وبی‌بند وباری میخواهد

که آدم بآسانی آب خوردن و کار خیلی عادی وپیش پا افتاده فردی یا افرادی را از جامعه مسلمانی طرد نماید و نسبت کفر وزندقه و بدعت گذاری بآنها بدهد، تاچه رسد باشخاص برجستهٔ که در این شهر وشهرهای دیگر ایران و خارج از ایـران بصلاحیت و درستی و تقوای واقعی و اسلامیت حقیقی مورد تقدیس وستایش وایمان هزارها افراد صالح وشایسته می باشند کسانیکه از همه‌جا مأیوس شده از بدحادثه بمحل امن وامان و آسایش خاطر، فراغت ضمیری پناه برده و دست توسل به دامان خضر راهی زده‌اند .

صاحب مرصادالعباد میگوید که : بعضی از علمای فاجر بفرض تحصیل مال و جاه وقبول خلق ویافت مناسب سعی در تتبع علم کنند لاجرم هوا برایشان غالب شود وعلمشان متابع هوا گردد و کار بهوا کنند و بعلم عمل نکنند و از بسیاری حرص دین بدنیا فروشند و این نوع از علما پیوسته بدرگاه ملوك بمذلت میگردند و بدر امیران وخراجکان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند ومدح و فضل میگویند و بنفاق ایشان رابدانچه درایشان نیست ستایش میکنند و بمداهنه بهر باطل که میگویند : صدق الامیر میزنند وبطمع فاسد ترك امر بمعروف و نهی از منکر میکنند تـا درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند و عملی ومنصبی بگیرند ، اعتقاد امرا وخواجکان ولشکریان وارادت پادشاهان فاسد شود مقیاس کنند که جمله علما و مشایخ و دراویش همین سیرت بد و خصال مذموم دارند تا بحق حقارت بخواص حق واولیای حضرت عزت نگریستند وبکلی روی از آنها بگردانیدند و از فوائد خدمت و صحبت ایشان محروم

ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی‌نصیب شدند .
در حدیث آمده‌است که چنین عالمی که غرض اوازعلم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبهٔ بیش از آن نیست که در دنیا جاه و جلال و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ باشد ، از این علم که اینطور نتیجه فساد دهد باید بخدا پناه برد ، چنانچه خواجه علیه‌السلام میفرمود : اعوذ بك من علم لاینفع ـ وعلم لاینفع ، دو نوع است یکی علم‌شریعت چون بدان کار نکنند ودیگر علم نجوم و کهانت و انواع‌علوم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام آمیخته‌اند و آنرا اصول دین نام کرده تا بنام نیك کفر وضلالت در گردن خلق کنند و بسی سر گشتگان بدین علم از راه دین و جاده استقامت بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت‌حقیقت حاصل میکنند و ندانستند که معرفت حق بقرائت و روایت حاصل نشود الا بروش متابعت ظاهر و باطن محمد «ص» چنانکه حق تعالی‌خبر میدهد وان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تبتعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذالکم وصیکم به لعلکم تتقون

گفتی که بوقت مجلس افروختنی
آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی
ای بی خبر سوخته سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی

علومیکه مورد طعن ومذمت صوفی است

و تصوف و عرفان با آن مبارزه هدید دارد

در مقالات اخیر گذشته این موضوع را مورد نظر و

صحبت قرار دادیم که صوفی منکر علم ومخالف شریعت نیست و نسبت‌هائی را که باین طایفه علمای ظاهر بین و متشرعین قشری میدهند برخلاف واقع و حقیقت است .

برای روشن کردن این مسئله که مورد اختلاف صوفی و منشرع در کجا و ازکجا شروع میشود باید علوم ومعارف را بچند دسته تقسیم نمود وآنها را ازهم جدا کرد و محل بحث ونظر صوفی‌را تشخیص داد .

علمی که مورد صحبت و نظر صوفی است و در مذمت آن حرف میزند وآنرا عقیم و بلاثمر میداند و برای وصول بحقیقت کافی نمیشمارد ، آن دسته از علومی است که موضوع آن شناسائی خدا و بحث در ذات وصفات الهی است ، صوفی فوق شرع وعلم و عقل ومنطق ، بکشف و شهود و واردات قلبی قائل است و معتقد است که با تصفیه قلب بمعرفت الهی خواهد رسید و بنا براین علوم رسمی و معارف اکتسابی را برای رسیدن بحق وحقیقت غیرکافی و نارسا میداند و پا بند شدن بقیل وقال مدرسه را مایه وبال وسرگردانی میشناسد .

در مذمت علم وطعن بر علما باید نظر صوفی رادانست که باکدام علم وبا چه گـروه از علما مخالف است ؟ روی سخن واعتراض صوفی با علمائی است که بامنطق ناقص بشری و فلسفه وحکمت مدرسی و اکتسابی میخواهند بحقیقت برسند مبارزه باعلم وعالمی میکنند که یك ملت را بهفتادودو ملت منقسم ساخته آنها را ازهم جدا نموده و بجان هم انداخته‌و روزگار یك ملتی راکه یك خدا میپرستند ، بیك کتاب ایمان دارند رو بیك قبله میایستند باین سیاهی و تباهی رسانیده .

تصوف با آن علمی مخالف است که اسلحهٔ تکفیر و

چماق تفسیق است برادران دینی را روبروی هم وا داشته که برسر فروع وشاخ وبرك وخرافات ، اصول را زیرپابگذارند بنام دین تیشه بسریشهٔ دین بزنند ؟ از اینکه بگذریم صوفی بسایر علوم نافع وهنرهای مفید که برای معاش خلق وفراهم ساختن لوازم زندگی وعمران بلاد و انتظام جامعه وسیاست مدن ومصلحت عمومی لازم است اصلاکاری ندارد و از دائره بحث ونظر صوفی خارج است

هروقت صوفی بر حکیم وعالمومتشرع طعنهمیزندوازقیل وقالمدرسه اظهار خستگی و کوفتگی ودلگرفتگی میکند واز نارسائی علم حرف میزند وعقل ومنطق را عقیممیخواند و پایه استدلال را چوبین و بی‌تمکین میکوبد ، ناظر بعلم رسمی و کسبی اهل ظاهر است نه‌علوم وفنون مربوطباجتماع و مباحثی که موضوع آن بحث در حقائق اشیاء است، ازقبیل هندسه وطب وحکمت طبیعی وشیمی و صنایع وهر چه که از لوازم زندگی و وسائل تمدن وترقی بشری است بهر صورت این‌گونه علوم ومعارف ازدائره‌بحث وگفتگوی‌صوفی خارج است ، مستقیماً هیچ کاری باین مباحث ندارد و تمام اینها را برای زندگانی لازم میداند .

علومی که صوفی ازآن سخن میراند وداخل دائرهٔ بحث و نظر اوست بسه‌طبقه تقسیم میشود :

اول علم شریعت یعنی‌علمی که مستندآن قرآن وحدیث و موضوع آن اوامر و نواهی شرع و افعال و اقوال‌وظواهر اعمال مردم است

دوم علم طریقت یعنی علمیکه هدف آن تکمیل نفس و ترقی صفات روحانی تخلق باخلاق پسندیده وتصفیه قلب است

سوم علم حقیقت یعنی علمی که هدف آن معرفت‌خداست ووصول بآن مقام از دائره تعلم وتکلف خارج است این همان علمی است که در زمره ، هو نور یقذفه‌الله فی قلب من‌یشاء است که بدون واسطهٔ مخلوق مستقیماً از طرف خدا بعارف افاضه می‌شود، آنرا علم لدنی و بخشیدنی گفته‌اند وباصطلاح عرفا مصداق (وعلمناه من لدنا علما) است

مذموم ترین علم درنزد صوفی همان علمی است که بدست اشخاص دنیا دار عقبی فروش جاه طلب بیفتد و آنرا سرمایه شهرت و انانیت و وسیلهٔ بدست آوردن جـاه و مقـام و تقرب سلاطین و امرا و بزرگان و جمع حطام‌دنیوی و افتادن روی مال ثلث و وقف و یتیم و صغیر و سفیه ، قرار دهند

این همان علمی است که مولانا جلال الدین رومی در مجلد چهارم مثنوی آنرا بشمشیر بدست راهزن تعبیر کرده است میگوید :

بد گهر را علم وفن آموختن☆دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست☆به که آرد علم را نا کس بدست
علم‌ومال ومنصب وجاه وقران☆فتنه آرد در کف بدگوهران
پس غزازین فرض شد برمؤمنان☆تا ستانند از کف مجنون‌سنان
جان او مجنون تنش شمشیر او☆واستان شمشیر را زین‌زشتخو
آنچه منصب میکند با جاهلان☆از فضیحت کی کند صد ارسلان
چون قلم در دست غداری فتاد☆لاجرم منصور بر داری فتاد
مال ومنصب نا کسی آرد بدست☆طالب رسوائی خویش آمده است

حکم چون در دست گمراهی فتاد☆جاه پندارید و در چاهی فتاد
ره نمیداند قلا وزی کند☆جان زشت او جهانسوزی کند

کشتگان و قربانیهای این تیغ و شمشیر که بنام علم بدست بدگوهران و راهزنان دین و ایمان افتاده اگر احصائیهٔ درمیان بود و آماری در دست داشتیم معلوم میشد که باین تیغ که متاسفانه بنام دین و مذهب از غلاف کشیده میشده چه رقم حیرت انگیزی است ، چه خونها که باین تیغ ریخته شده چه آبروها و حیثیت‌ها که بباد و بروت این علم برباد رفته ، چه ذهن‌ها وچه فکرهای روشن و ثاقب را که کور وخاموش کرده‌اند، چه اشخاصی فهمیده وزیر بارسواری دادن نرو را که از زمره دینداران خارج نموده وبدنام بیدینی و کفر وزندقه کرده‌اند . این علمی است که طرفدار جهل و جهالت و تاریکی و انحطاط فکری است ، با صاحبان جاه و مقام ومنصب وامارت و ارباب بیمروت دنیا دوست وبامردان خدا که پشت پا باین عناوین زده وازذروه ملك وملکوت سر برآورده‌اند ، دشمن وبدخواه ، این همان علمی است که از آغاز تا انجام صوفی با آن مبارزه مینموده و پرده او را میدریده .

صوفی مخالف علوم تقلیدی است

و آنرا بلای جان و سرمایه سرگشتگی و گمراهی میداند

صوفی علم تقلیدی را سبب گمراهی میداند و معتقداست که با علمی که متکی بتقلید باشد نه بتحقیق نمتیوان راهی به حق و حقیقت پیدا کرد .

مولانا رومی در کتاب مثنوی مکرر این موضوع را مورد گفتگو و اشاره قرار داده ازآنجمله میگوید :

علم تقلیدی بلای جان ما ست عاریه استوما نشسته کآن‌ماست
زاین خردجاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
هرچه بینی سودخودزان میگریز زهرنوش وآب‌حیوان‌را بریز
هر که بستاید ترا دشنام ده سود و سرمایه بمفلس وام ده
ایمنی بگذار وجای خوف باش بگذرازناموس‌ورسواباش‌فاش
آزمودم عقل دور اندیش را بعدازاین دیوانه‌سازم‌خویش‌را

درجای دیگر میگوید :

عقل را هم آزمودم من بسی
زاین سپس جویم جنون را مغرسی
علم تقلیدی و تعلیمی است آن
کز نفور مستمع دارد فغان
چون پی دانش نه بهر روشنی است
همچو طالب علم دنیای دنی است
طالب علم است بهر عام و خاص
نی که تا یابد از این عالم خلاص
علم و گفتاری که آن بیجان بود
عاشق روی خریداران بود
گر چه باشد وقت بحث علم زفت
چون خریدارش نباشد مرد و رفت
مشتری من خدای است و مرا
میکشد بالا که الله اشتری
خونبهای من جمال ذو الجلال
خون بهای خود خورم کسب حلال

این خریداران مفلس را بهل
چه خریداری کند یك مشت گل
گل مخور گل‌را مخور گل‌را مجوی
زانکه گل خوار است دایم زردروی
دل بخر تا دائماً باشی جوان
از تجلی چهره‌ات چون ارغوان
طالب دل باش تا باشی چو مل
تا شوی شادان و خندان همچو گل
دل نباشد آنکه مطلوبش گل است
این سخن راروی باصاحبدل است

هدف عالی تصوف در زهد وریاضت وخودداری نفس از مشتهیات وقناعت در زندگانی و تفکر در کتاب انفس و آفاق همانا پیدا شدن طمأنینه وآرامش روح است که سعادت واقعی بشر تفسیری بهتر از آن ندارد ، ایمان حقیقی که جز عارفان محقق از آن نصیب ندارند قلب را از اضطراب و تشویش وشك وتزلزل تردید که حقیقت شقاوت و بدبختی و بیچارگی بشر است نجات می‌بخشد وگرنه علوم و معارف تقلیدی جز وسیله ارتزاق وتسهیل اسباب معیشت و تفاضل و تفاخر افراد بر یکدیگر وکبر و غرور و خود فروشی نتیجه نمیدهد

زهد وعبادت خشك و مقلدانه غیر ازخوف و رجاء که ملازم‌اضطراب ودودلی وتشویش ونگرانی است حاصلی ندارد

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه — سیر عارف‌هر دمی تاتخت‌شاه
علم تقلیدی بود بهر فروخت — چون بیابدمشتری‌خوش‌برفروخت
مشتری علم تحقیقی حق‌است — دائماً بازار او با رونق‌است

لب‌بسته هست در بیع وشری　　مشتری بیحد که الله اشتری
درس آدم را فرشته مشتری　　محرم درسش نه‌دیوو نه‌پری

قسمت عمده از نامرادیها و ناآرامی‌های انسان که او را پیوسته معذب وتلخکام میدارد از اینجهت است که بشر را خواست نفسانی بی‌پایان و نامتناهی است و نیروی جسمانی محدود و متناهی و تطبیق متناهی بر نا متناهی محال است دیانت اسلام که عارف اسلامی آنرا تبلیغ میکند این دورا خوب تشخیص داده و بنیکوترین وجه در صدد چاره ومعالجه برآمده است ازیك‌طرف خواهشهای نفسانی را محدودمیکند و از پیروی هوا و هوس میترساند و کاخ آرزوهای بشر را سست بنیاد وجهان و هر چه در اوهست درجنب حیات معنوی حقیر و ناچیز میشمارد و موت ارادی را نخستین گام برای وصول‌سالك بسر منزل مقصود قرار میدهد وگاو نفس راکه مظهرشهوات طبیعی‌است کشتنی‌میداندو میگوید :

یا کرامی اذبحوا هذا لبقر　　ان اردتم حشرارواح النظر

واز طرفی دیگربوسیله انواع ریاضات و تمرینات‌قوای نهانی از کار افتادهٔ بشر را بیدار میسازد و نیروی فکر و اراده و خلاقیت نفس را بکار میاندازد

پنج حسی هست جزاین‌پنج‌حس✡آن‌چوزرسرخ‌واین‌حسهاچومس
حس‌ابدان قوت‌ظلمت میخورد✡حس جان از آفتابی میچرد
پرده‌های دیده را داروی صبر✡هم بسوزدهم بسازدشرح صدر
آئینه دل‌چون‌شود صافی‌وپاك✡نقشها‌بینی برون ازآب وخاك

پس از یکطرف نیرو میدهد و ازطرف دیگر میکاهد تا در نتیجه تعادل دوقوه آرامش وآسایشی که مطلوب‌نهائی بشر است بدست بیاید .

طبیبی که مردم را مداوا میکند وخود او بیمار است

طبیب یداوی الناس و هو علیل

دیگر از موارد طعن صوفی وعارف براهل‌علم‌درمورد علمای بیعمل است که مثل آنها مانند طبیبی‌است که‌خودمبتلای بدرد باشد و بسایرین دستور علاج بدهد آنهاهم در حالیکه درمحراب ومنبر جلوه میکنند وخلق را بر توبه از گناهان تحریص مینمایند خود سراپا گناهند وهزاران نقطه ضعف‌دارند واز علمیکه مدعی ویا حامل آنندبهره‌بر نمیگیرند .

برویم درجلد پنجم مثنوی به‌بینیم این عارف محقق در اینباب چه میگوید :

چونکه مردی نیست خنجرها چه‌سود
چون نداری دل ندارد سود خود !
از علی میراث داری ذوالفقار
بازوی شیر خدا هستت ؟ بیار
گر فسونی یاد داری از مسیح
کو لب و دندان عیسی ای وقیح
کشتئی سازی ز توزیع و فتوح
کو یکی ملاح کشتی همچو نوح
بت شکستی گیرم ابراهیم وار
کو بت تن را فدا کردن بنار
گر دلیلت هست اندر فعل آر
تیغ چوبین را بدو کن ذوالفقار

آن دلیلی گر ترا مانع شود | از عمل آن نعمتت صانع شود
خائفان راه را کردی دلیر | ازهمه لرزان‌تری تو زیرزیر
بر همه درس توکل میکنی | درهوا توپشه را رگ میزنی
چون زنامردی دل آکنده بود | ریش وسبلت موجب خنده بود

شناختن اسرار وجود در خودشناسی است

بعقیده مرد صوفی و عارف آغاز وانجام همه‌علمها خود شناسی است ، اگر کسی همه چیزهارا خوب بداند، در دانش و بینش افلاطون وارسطوی زمان باشد ، چون خودرا نداند و خویش را نشناسد و بمعرفت خود واقف نباشد ، آدمی جاهل است وهیچ چیز نمیداند وهنوز درقدم اول از چاه ضلالت و وادی گمراهی و نادانی بیرون نیامده وقدمی فراتر نگذاشته و بالعکس اگر کسی هیچ چیز نداند ولی خودرا بشناسد بر آن جاهل عالم‌نما رجحان دارد

بعقیده صوفی راه خدا شناسی خود شناسی است ، این دستور عالی ناشی از تصوف نیست ؛ آغاز ومبدئی بس کهن و قدیمی دارد . سقراط معلم فلسفه و استاد و مربی فیلسوفان جهان اول کسی است که این دستور پر مغز وپرمعنی را از سر در معبد اپولن یونان گرفت وآن را محور بحث وتحقیق و فلسفه خود قرار داد .

دراعصار قدیمی یونان صدها سال پیش‌از آنکه سقراط از مادر متولد شود بقلمی و خطی که معلوم نبود از کدام نویسنده است برسر در معبد نوشته شده بود :

خودت را بخودت بشناس ، هزاران آدم از مردم یونان این عبارت را دیده بود ولی یکی از آنها دقت نظر

این فیلسوف بزرك یونانی را نداشت که در این عبارت دقتی وامعان نظری نماید .

نه من ز بیعملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

(حافظ)

در دو مقاله گذشته دو اعتراض و ایراد صوفیه را بعلمای ظاهربین و متشرعین ریاکار خود پرست گفتیم که برآنها طعن می‌زنند که بسیاری از این طایفه علم دارند ولی عمل ندارند وازچنین علمی‌جزریاست ودم ودستگاه‌ودنیا داری چیزدیگری مقصودشان نیست ، درصورتیکه ثمر و نتیجه علم واقعی که سعادت دنیا و آخرت است غیر ازاین است .

دیگری ازموارد طعن و دق صوفیه برعلما خود شناسی است که خودپرست هستند ولی خود شناس نیستنددرصورتیکه راه خدا شناسی خودشناسی است ودراینموضوع بفکر و دقت نظر سقراط حکیم ، فیلسوف نامی یونان اشاره کردیم که بدیدن عبارت **خودت را بخودت بشناس** برسر در معبد اپولون دقت و تأملی در این عبارت کرد وازاینجا منتقل باین مسئله شد که فلاسفه پیش از او چقدر اشتباه کرده‌اند که فلسفه را از شناختن عوالم و طبیعت خارج از خود شروع کرده‌اند در صورتیکه اول باید از خود شروع کنند و پیش از شناسائی کائنات باید خود را بشناسند و اگر وارد این بحث شده بودند میدیدند که هر چه در جستجویش هستند در خودشان است و این قالب انسانی یك اعجوبه‌ایست که تمام

عوالم درآن مندرج است ، سقراط فلسفه خودرا براین‌اساس نهاد وابوابی ازعلوم از طب و تشریح و روان‌شناسی واخلاق و علم‌الاجتماع و سیاست مدن وحکمت عملی برفلسفه‌سقراطی باز نمود .

بزرگان صوفیه وعرفای محقق در موضوع خودشناسی نظماً ونثراً صحبت‌ها وگفتگوها ومثالهای عالیه دارند ، اگر شخصی از آنها تعریفی میکرد و مدحی می‌نمود وفلان مرید بآنها خبر میداد که‌از فلان‌کس شنیدم که مدح تورا میکرد جواب میداد که ببینم آن فلان‌که مدح مراکرده استچه کسی بوده ، آیا او باین مرتبه رسیده است که مرا بشناسد و از من تعریف کند ، یعنی او از خود شناسی فـراغت یافته است که بشناسائی من بپردازد .

مولانا جلال‌الدین رومی درکتاب «فیه‌مافیه» از سید برهان‌الدین محقق درخصوص علمائی که همه چیز میدانندولی آنچه باید بدانند نمیدانند مثلی زده است که پادشاهی‌پسری را برمل آموختن داد و استاد رمـال در تعلیم پسر زحمت فراوان‌کشید تا نیکو بدانست روزی پادشاه در مقام‌آزمایش پسر برآمد، انگشتری در دست‌گرفت وگفت ای پسر، بگو تا چه در دست دارم ، گفت‌گرد است واز جنس معدنی است و سوراخی درمیان دارد پادشاه‌گفت نشانها راست دادی‌اکنون حکم‌کن چنین‌چیز چه باشد، پسر بعد ازفکر بسیار گفت‌گمان کنم که‌آسیا سنگی باشد ! پادشاه‌گفت آخر چندین نشانه‌های دقیق که عقول درآن حیران میشوند دادی ولی از قوت‌تحصیل و دانش این قدر عقل نداشتی که بفهمی آسیا درمشت‌نگنجد و در دست نتوان گرفت ، این مثل تطبیق بر حالات علمـای

زمان‌ما میکنند که درعلم موشکافند و از هیچ دقت‌و کنجکاوی در حل مسائل فروگذاری نمیکنند و چیزهائی که بآنها تعلق ندارد میگویند و نیکو میدانند ولی متاسفانه آنچه مهم است وبآنها نزدیکتر از همه است و آن خودی آنهاست نمیدانند یعنی خودرا نمیشناسند که پاکند یا نا پاك صالحند یا طالح ، اینها ندانسته‌اند که راه خداشناسی در خود شناسی‌است که : من عرف نفسه فقد عرف ربه ، در همه‌چیز بهل وحرمت حکم میکنند که این جایز است وآن ناجائز ، این حلال است وآن حرام ولی خودرا ندانند که کیستند و چیستند

بازبرویم از گفته‌های عارف محقق مولانا رومی‌استشهاد کنیم

صدهزاران فضل داند ازعلوم   جان‌خودرا می‌نداندآن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری   دربیان‌جوهر خودچون خری
که همی دانم یجوز و لایجوز   خودندانی تویجوزی یاعجوز
این روا وآن‌ناروادانی‌ولیك   خود روایاناروائی بین‌تونیك
قیمت هرکاله میدانی که‌چیست   قیمت‌خودرا ندانی‌زاحمقی‌است
سعد ها و نحسها دانستهٔ   ننگری سعدی تویانا شستهٔ

ملامتیه

یکدسته ازصوفیها بنام ملامتیه معروفند مطالعه شرح حالات این طایفه وآشنائی باخلاق و عادات آنها انسان را بیاد فلاسفه کلبیون یونان میاندازد ، دیوجانس فیلسوف رند لاابالی معروف از رؤسای این‌طایفه است ، اینها در رندی و لاابالیگری وبی اعتنائی بظواهر شرع وپشت پا زدن بآداب‌و عادات معروفند ومخصوصاً سعی داشته و اصرار میورزیده‌اند

که درسبك زندگانی و رفتار و روش اجتماعی برخلاف عامه باشند و پیوسته کارهائی را مرتکب میشدند که مورد نفرت مردم قرار گیرند، حتی گاهی برای برانگیختن احساسات نفرت انگیز مردم ، خجلت آورترین کارها را مرتکب میشدند .

ملامتیه درهمه ممالك اسلامی پراکنده بودند ،مخصوصاً درآسیای وسطی وبالاخص درخراسان که مرکزآنها محسوب میشده وگاهی از آنها بدیوانه عاقل یا (عابد مبتدع) تعبیر شده است وگویا از فرق معروف ملامتیه فرقه قلندریه باشند.

در غالب ترجمه‌ها وشرح حالات عرفا حکایاتی از این دیوانه‌های عاقل وعقلای مجانین و شوریده سران لاابالی دیده میشود سهل بن عبدالله تستری گفته که (بدین مجنونها بچشم حقارت منگرید که ایشان را خلفای انبیاء گفتند)

مبین حقیر گدایان عشق راکاین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند

ابوبکر شبلی عارف معروف که بواسطه سبك رفتار و گفتار معاصرینش او را دیوانه میشمرده‌اند و بطوریکه در تراجم احوال عرفا دیده میشود مکرر او را بدار المجانین برده‌اند گفته است (من وحلاج یك چیزیم امامرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم وحسین را عقل اوهلاك کرد)

البته که همه افراد ملامتیه مردمان درست و راستگوئی نبوده‌اند و افراد (بدنام کن خیل نکونامی چند) در بین آنها بوده است که منظورشان از اختیار کردن مسلك ملامتیه شهوترانی و دنائت وآزادی مطلق ورهائی از قید وبند بوده وچنانچه مکرر درضمن این مقالات گفته‌ایم درهر فرقه‌وطایفه اشخاص بد یافت میشوند که نیکان آن فرقه را بدنام میکنند.

ولی قضاوت را روی اینها نباید کرد ، در بین همین طایفه ملامتیه مردمان متین وارسته صاحبدل با شهامتی بوده‌اند که از شهرت یافتن بخوبی و زهد و ورع گریزان بوده و میخواسته‌اند بعدم تقوا ومیخوارگی وبی‌اعتنائی بشرع‌معروف شوند که از راه سیر وسلوك خود وزندگی درونی صوفیانه باز نمانند .

اینهمه وصف می ومیکده و دیر مغان و مغ مغبچه و آتش خاموش ناشدنی ورندی‌وقلندری و قلاشی وخرقه‌سوزی ودلق بخرابات افکندن و امثال اینها که در غزلیات حافظ شیرازی خودمان زیاد دیده میشود ، ناشی از همان رندی و لاابالی‌گری و بی‌اعتنائی بخلق و پشت پا زدن بظواهر و پاره کردن پرده ریاکاران سالوس است .

اینطایفه برضد عالمان شهرت طلب و زهد فروشان داغ در پیشانی ، برغم انف آنها ورسوا کردن این‌متظاهرین بشرع ودیانت ، آنطرف قضیه را گرفته ، هرچه را که بمذاق و مشرب اهل شرع و قشریهای از علما بد و ناملایم‌وناگوار بوده فرقه ملامتیهٔ عمداً همان اصطلاحات همان کلمات را در نظم و نثر زیاد آورده وخود را تعمداً به بیدینی و قلندری شهره کرده‌اند .

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام بید دیدن

تا جائیکه میگوید :

بمی‌پرستی از آن‌نقش خود برآب‌زدم
که تا خراب کنم نقش‌خود پرستیدن

پیداست که مقصود حافظ سربسر گذاشتن اهل شرك و

ریا وعوام فریبی اینطایفه است . مولانا رومی در جلد ششم مثنوی در حکایت سلطان محمود غزنوی و رفاقت او شب با دزدان میگوید :

هین ز بدنامان نباید ننك داشت☆هوش بر اسرار شان باید گماشت
هر که او یکبار خود بدنام شد☆خود نباید نام جست وخام شد
ای بسا زر که سیه تابش کنند☆تا شود ایمن ز تاراج و گزند
هر کسی چون پی برد برسر ما☆بازکن دو چشم سوی ما بیا

آنچه از اشعار حافظ بر میآید و در دیوان او از این گونه اشعار زیاد دیده میشود ، حافظ از فرقه ملامتیه بوده و بر ضد ظاهر پرستان ریاکار قیام نموده و آبروی آنها را برده است :

ساقیا ساغر می برکفم نه تازسر☆برکشم این دلق ارزق فام را
گرچه بدنامی است نزد عاقلان☆ما نمیخواهیم ننك و نام را

جای دیگر میگوید :

ورای طاعت بیگانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

نیز میگوید :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت

جای دیگر میگوید :

داشتم دلقی وصد عیب مرا میپوشید
خرقه رهن می ومطرب شد وزنار بماند

جای دیگر میگوید :

من که شبها ره‌تقوی زده‌ام با دف‌وچنك
این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد

جای دیگر :

دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن
وانگهش مست وخراب ازسر بازاربیار

مقامات

این رشته ازمقالات که رفته‌رفته دامنه پیدا کردومتجاوز از سی مقاله شد ، درنظر است که چون بچهل رسید آن را بهمین جا پایان دهیم‌وبخواست خداوم‌دداولیاءحق‌آنرا بهمین نام (چهل مقاله از تاریخ تصوف در اسلام) جدا گانه بچاپ برسانیم باین‌نظر چند مقاله بیش نمانده که این رشته بپایان برسد ولازم دانستیم که در این چند مقاله ، ببعض ازمقامات و حالات و اصطلاحات تصوف بپردازیم تا نسخه چاپی از این حیث هم خالی از فایده نباشد .

مقامات هفتگانه

بسیاری ازمؤلفین کتب عرفان و تصوف مقامات راهفت نوشته‌اند وآنها عبارتند از : توبه ، ورع ، زهد ، فقر، صبر توکل ، رضا ، واینها یکرشته ورزش اخلاقی و تمرین‌سیر و سلوك و رفتار صوفی است .

دراینجا تذکر یك نکته لازم است و آن این است که (مقامات) را با (حالات) نباید اشتباه کرد که در سیر متفاوت هستند مقامات از امور خارجی و از مقوله معاملات هستند ،

حالات از امور درونی و ذهنی سالك است ، زیرا در مقابل هریکی از مقامات حالت نفسی و تاثر باطنی وامر ذهنی در سالك پیدا میشود که (حال) و مجموع آنها (احوال) نامیده میشوند صاحب کتاب اللمع ده حال وصف میکند که عبارتنداز حال مراقبه ، حال قرب ، حال محبت (عشق) ، حال خوف ، حال رجاء، حال شوق ، حال انس ، حال اطمینان ، حال مشاهده ، حال یقین ،

مقامات تصوف ازامور اکتسابی و اجتهادی و از جمله اعمال و در تحت اختیار و اراده سالك است در صورتیکه احوال از مقوله احساسات و انفعالات روحانی و از حالات و کیفیات مخصوصه نفسی است که در تحت اختیار انسان نیست و بلکه از جمله مواهب و افضال نازل از جانب خدا است بقلب سالك بدون اینکه اختیار و اراده سالك در ورود آن یارد ومنع آن مدخلیتی داشته باشد ، اگر قلب سالك آن صفا و طهارت را یافت که مجلای چنین افاضه بشود خواهد شد خواه صاحب قلب بخواهد و خواه نه و بالعکس اگر دل سالك دارای غبار و کدورتی باشد ، محال است منزلگه چنین مهمان آسمانی بشود ، هرچند سالك در راه آن یکعمر چشم با نتظار بنشیند و برای وصول بآن خودرا بمهالك بیندازد بعقیده عالمی از بزرگان صوفیه ازجمله : جنید بغدادی (حال) بقا و دوام ندارد بلکه گاهی مثل آنکه برقی بزند پیدا میشود و ازمیان میرود ، بعضی دیگر ازصوفیان بقا و دوام آنرا ممکن میدانند شیخ بزرگوار سعدی را درباب دوم گلستان دراخلاق درویشان حکایتی است که این معنی را روشن میسازد ،

باین مضمون : یکی ازصلحای لبنان که بکرامات مشهور

بود در جامع دمشق پایش بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت از آنجا رهائی یافت ، یکی از اصحاب او گفت که شیخ وقتی بر روی دریا برفتی و قدمت تر نشدی امروز چه پیش آمد که نزدیك بود در این حوض هلاك شوی جواب داد مگر نشنیدهٔ که پیغمبر فرمود : لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و نگفت علی الدوام وقتی بجبرئیل و میکائیل نپرداختی ودیگر وقت باحفصه و زینب در ساختی ، مشاهدهٔ الابرار بین التجلی والاستتار می نمایند و میربایند ، از این روشن تر قطعه ذیل است در خاتمه همین حکایت

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند☆ که ای روشن روان پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی☆ چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست☆ دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم☆ گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی☆ سر ودست از دوعالم برفشاندی

مقامات تصوف اکتسابی و اجتهادی است
حالات تصوف موهبتی و افضالی

مراتب مقامات و درجات حالات که باید صوفی بپیماید یا بر او افاضه شود ، پله پله و کلاس بکلاس در مقاله گذشته باطلاع خوانندگان رسانیدیم ، ودر این مقاله من باب تکمله مطلب و روشن ساختن هر دو مرتبه که در عالم سیر و سلوك چه بر طالب میگذرد اشاراتی میکنیم و میگذریم .

دراین که درجات حال خداداد و موهبتی است متفق علیه تمام بزرگان صوفیه است ولی در اینکه آیا (حال) دوام دارد یا

چون برق والهام بردل صوفی وارد میشود و میگذرداختلاف است . جنید میگوید :

الاحوال کالبروق فان بقیت فحدیث‌النفس احوال چون برقهاست بنماید و نپاید و آنچه باقی بماند آن دیگر حال نیست بلکه حدیث نفس است .

شیخ عطار درتذکرةالاولیا در شرح حال شیخ‌ابوالحسن خرقانی مینویسد : نقل است که شیخ یك شب گفت : امشب در فلان بیابان راهزنی میشود وچند کس را مجروح میسازند وچنان‌شد که شیخ خبر داده بود ، وای عجب که همان شب سر پسر شیخ را بریدند و درآستانه شیخ گذاردند و شیخ از این واقعه بیخبر بود ، زنش که همیشه معارض ومنکراو بود ، میگفت چه گوئی کسی‌را که‌ازچندین فرسنك‌خبر بازمیدهد که‌چه خواهد شد وخبرش نباشد که سر پسرش را بریده ودرآستانه خانه‌اش نهاده‌اند . شیخ گفت : آری آنوقت که ماآن‌میدیدیم پرده برداشته بود واینوقت که پسر را میکشتند پرده فـرو گذاشته بودند .

مقام بین المرحلتین

(رضا) که درجه نهائی مقامات است درجه بدایت‌حالات است واین محلی است که یکطرفش درکسب واجتهاد استو طرف دیگرش در محبت وغلیان و فوق آن مقامی نیست، پس ابتداء آن از مکاسب بود و انتهاء آن از مواهب .

سالك تا درطریقت ازهمه مقامات‌نگذرد و خودرا در هر مقامی‌قبل از ورود بمقام بالاتـر تصفیه نکند و تکمیل ننماید و نیز (احوال)روحانی راکه خداوند نصیب او فرموده

تحصیل نکند ومزهٔ آنها را نچشد سیر او تمام نیست و بکمال نرسیده است ، بعداز کامل کردن این مقامات و حالات است که سالك بمراحل ودرجات عالی تصوف میرسد که آنرا صوفیه مقام (معرفت) و (حقیقت) مینامند ودر این مقام است که طالب (عارف) نامیده میشود و خود او این عرفان را در درون خویش احساس میکند ودراین عالم جانفزاست که (طالب) و (مطلوب)و (عارف)و (معروف) یکی میشود ومتحد میگردند باین معنی که سالك چنان در خدا فانی میشود که از هستی او جز نامی باقی نمیماند وباین نظر که هرچه در اوهست(مطلوب) است میگویند(طالب)و (مطلوب) متحد شده‌اند .

به بینیم عارف حقیقت یاب مولانا رومی در این معنی چه میگوید .

در دفتر پنجم مثنوی در طی حکایتی میگوید :

که معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست‌تر داری یا مرا گفت : من از خود مرده‌ام و بتو زنده‌ام اگر خود را دوست دارم ترا دوست داشته و اگر تو را دوست داشته خودرا دوست داشته‌ام .

گفت معشوقی بعاشق ز امتحان
در صبوحی کای فلان بن فلان

مر مرا تو دوست تر داری عجب
یا که خود را بازگو ای ذوالکرم

گفت من در تو چنان فانی شدم
که پرم من از تو از سر تا قدم

بر من از هستی من جز نام نیست
در وجودم جز تو ای خوش کام نیست

زان سبب فانی شدم من‌این چنین
همچو سرکه در تو بحر انگبین
همچو سنگی کو شود کل لعل ناب
پـر شود او از صفات آفتاب
وصف آن سنگی نماند اندر او
پر شود از وصف خود اوپشت ورو
بعد ازآن گردوست دارد خویش‌را
دوستی خود بود آن ای فتی
اندرین‌دودوستی خود فرق نیست
هردو جانب جز ضیاء شرق نیست
جهد کن تا سنگیت کمتر شود
تا بلعلی سنك تو انور شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا
دم بدم می بین بقا اندر فنا
وصف هستی میرود از پیکرت
وصف مستی میفزاید در سرت
وصف سنگی هر زمان کم میشود
وصف لعلی در تو محکم میشود

بایزید بسطامی گفته :

از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق را یکی دیدم که‌درعالم توحید همه یکی است .

خواجه حافظ‌شیرازی‌هم در همین معنی‌فرموده است :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
توخودحجاب خودی حافظ‌ازمیان برخیز

توبه

اولین مقام سیر طالب توبه است وآن عبارت ازیکنوع انقلاب حال و تحولی است که در بدایت حیات تازه در روح سالك پیدا میشود. در ترجمه حال صوفیان بزرك می بینیم که غالباًدرعالم‌خواب‌یا بعض‌پیش‌آمدهادرعالم بیداری ، چیزهائی بچشم دیده یا بگوش شنیده یا تحت تاثیر اتفاقاتی غیر عادی درآمده‌اند . بطوری آنها را منقلب ساخته وبرانگیخته که‌از خط زندگانی عادی منحرف نموده و روش‌آنها را تغییرداده است، این پیش‌آمدهای بدوی که در زندگانی اشخاص‌مستعد پیدا شده وآنها را سالك طریقت نموده است ، بعقیده‌صوفیه جذبه بوده که بآنها رسیده وماننذکوکب هدایتی آنهارا براه صواب سوق داده است .

طالب در قدم اول سر گردان است ، محرکی او را بکارانداخته‌ولی ناقص است واحتیاج برفع نقص دارد، منظور ومطلوب او روشن نیست ، دلبستگی و اطمینان خاطر بجائی وبکسی ندارد ، هدف خودرا تشخیص نمیدهد ، همین که‌اراده حق تعلق براهنمائی و دستگیری اوگرفت و مرشد و رهبری یافت وباو دست ارادت داد و برهبری ودستگیری او بـراه افتاد (سالك) نامیده میشود .

بنابراین ، آغازسیر بطرف کمال (طلب) است و شرط لازم قابل فیض بودن ودرمقام طلب برآمدن و استفاضه‌نمودن است ، بگفته حافظ :

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیك
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

مولانا جلال الدین رومی، میگوید :

تو بهر حالی که باشی میطلب☆آب میجو دائماً ای‌خشك لب
کان لب خشکت گواهی میدهد☆کو بآخر بـر سر منبع رود
خشکی لب هست پیغامی زآب☆که بمات آرد یقین این اضطراب
کاین طلبکاری مبارك جنبشی است
این‌طلب درراه‌حق مانع کشی است
این طلب مفتاح مطلوبات تو است
این سپاه نصرت و رایات تواست

در خصوص انقلاب و آشفتگی ‌روی حال همین مولانا جلال‌الدین که اساس زندگانی صوری ومعنوی آنرا در هم ریخت و از یك آخوند مدرس مدرسه ، عارفی بزرك درست کرد وشاهکاری ازفکر عارفانه او بوجود آورد که‌انعکاسش تا قیام قیامت باقی است ، اینطور روایت کرده‌اند که روزی مولانا در حالیکه از مدرسه پنبه فروشان قونیه بیرون آمده وبراستری سوارباتفاق جماعتی ازطلاب علم میگذشت‌درویش ژولیده و سرو پا برهنه باو بـرخورد جلو استر مولانا را گرفت پرسید، بایزید بسطامی بزرگتراست یا محمدبن عبدالله مولانا گفت این چه سئوالی است میکنی ، محمد خاتم النبیین است ، چگونه میتوان بایزیدرا با او مقایسه کـرد ، درویش گفت پس چرا خاتم‌الانبیا میگوید: (ما عرفناك حق‌معرفتك) و بایزید بسطامی میگوید : (سبحانی ما اعظم شأنی)مولانا از شنیدن این‌معارضه درویش بطوری آشفته شد که از استر افتاد و مدهوش گردید همین قدر توانست بگوید ، درویش‌را نگاهدارید،این‌درویش شمس الدین تبریزی بود که بهمین‌ملاقات وبهمین گفت وشنود آتشی بجان مولانا زد که سرا پای او را

سوخت وپس از گداختن، طلائی خالص او را از کوره بیرون آورده ، همینکه مولانا بهوش آمد باشمس بخانه رفت و تا چهل روزدر خلوت بروی خودی و بیگانه بستند ، طالب و مطلوب با هم نشستند و شد آنچه شد.

در کتب بزرگان صوفیه وترجمه احوال آنها از این حکایات فراوان است که همه از نظر معرفت النفس و آغاز شوریدگی و انقلاب حال بعض ازاشخاص مستعد وپرشور بسیار مهم است .

صوفیه توبه را اینطور تعریف کرده اند که بیداری روح است ازغفلت وبیخبری بطوریکه گناهکار از راههائی که می پیماید خبردار میشود و از گذشته های خود آنچه نا صواب است منزجر میگردد ولی تذکر و تنبه کافی نیست ، مگر آنکه توبه کار بکلی آن معصیت یامعاصی راکه مرتکب بوده و متذکر شده رها نماید و اهتمام کند که دیگر گرد آن معصیت یا معاصی نگردد واگر نتوانست بعهد خود وفا کند دو باره و سه باره بخود آیدو توبه کند زیرا عفو وگذشت خدا بیرون ازتصور بندگان است، بگفته شیخ عطار درمنطق الطیر تو یقین میدان که صد عالم گناه☆از تف یك توبه برخیزد زراه

ورع

توبه اولین مقام سالك است که بطور اجمال از آن درمقاله گذشته صحبت کردیم و گفتیم همین که سالك موفق بتوبه و بازگشت شد باید دست ارادت به پیر و مرشدی بدهد که در منازل سیر وسلوك اورا رهبری کند .

در موضوع مرشد وپیروراهنما ما خیلی مختصر وفشرده صحبت کردیم و گذشتیم درصورتیکه یکی از فصول مهم این

مقالات است در صورتیکه بخواست خدا و مدد اولیای حق موفق شدیم مقالات دیگری براین مقالات علاوه کنیم و جلد دومی ترتیب بدهیم باید بتفصیل در خصوص راهنما و مرشد صحبت بکنیم ، فعلا بسرسر مطلب میرویم و در باب ورع و گفته‌های بزرگان صوفیه اجمالا بقدریکه خوانندگان آشنای باصطلاح شوند صحبت میکنیم .

ورع دومین مقام اصحاب طریقت استآنچه درموضوع ورع گفته‌اند این است که بین حلال وحرام که شریعت آن را تعیین نموده است شبهه‌های گوناگون است که گاهی بسیار مشکل وپوشیده‌است که اگر از آنها دوری نجوئیم بیم آن است که در حرام بیفتیم .

صاحب‌اللمع گفته است اهل ورع برسه طبقه‌اند اول‌آن که ازهرچه برشخص مشتبه است دوری جوید ، دوم ورع‌اهل دل است که هرچه وجدانت قبول نکرد آنرا ترك کنی .

سوم ورع عارف است و اصل است یعنی هرچیزی که دل‌را از توجه بخدا باز دارد از آن خودداری نمائی .

زهد

ورع مقتضی زهد است ، صوفی علاقه بدنیا را سرمنشأ خطاها میداند و ترك دنیا را سر چشمه تمام حسنات . حب ـ الدنیا رأس کل خطیئه

زهاد سه طبقه‌اند : اول طبقه مبتدیان و آنها زهادی هستند که دستشان از دنیا کوتاه است و دلشان نیز مانند دستشان ازطمع دنیاخالی است. ازجنید پرسیدند زهدچیست؟ گفت : خالی بودن دست از ملك دنیا و خالی بودن دل از طمع .

دوم زهد طبقه متحققین ـ درزهد است که گفته‌اند : زهد ترك حظوظ نفس است از هرچه در دنیا هست .

سوم زهد طبقه خواص است یعنی زهد آنهائیکه هفت شهر عشق را کشته و بهست و نیست پشت‌پا زده‌اند ، این‌طبقه حتی درزهد هم زاهدند، زیرا دنیا را عدم میدانند ومیگویند زهد در لا شیئی جز غفلت چیز دیگری نیست .

فقر

فقر در بدایت امر تصوف متوجه اشیاء مادی بود ولی بتدریج معنی وسیعی یافت و بنظر صوفیان دوره‌های بعد که وجد وحال بیشتر دررفتار و گفتارشان دیده میشود فقر واقعی فقط فقدان غنا نیست بلکه فقدان میل و رغبت بغناست‌یعنی‌هم قلب صوفی باید تهی باشد وهم دستش ، وجمله معروف «الفقر فخری» ناظر بچنین معنائی‌است،بهمین‌معنی است که‌صوفی‌الفقر فخری میگوید و با مباهات خودرا فقیر و درویش مینامد ، چون مفهوم این فقر این است که فقیر باید از هرفکر و میلی که او را ازخدا منحرف کند بر کنار باشد .

مولوی رومی در این معنی میگوید :

مال‌وزرسررا بودهمچون کلاه☆کل بود آن کز کله سازد پناه
آنکه زلف‌وجعد رعنا بایدش☆چون کلاهش رفت‌خوبتر آیدش
مرد حق باشد بمانند بصر☆پس برهنه به که پوشیده نظر
وقت‌عرضه کردن‌ان‌برده‌فروش☆بر کند از بنده جامه‌عیب‌پوش
ور بود عیبی‌برهنه‌اش کی کند☆بل بجامه خدعهٔ با وی کند
گویداین‌شرمنده‌است‌ازنیك‌وبد☆از برهنه کردن او ازتورمد
خواجه در عیب است غرقه تا بگوش
خواجه را مال استومالش عیب پوش

کز طمع عیبش نبیند طامعی✿گشت دلها را طمعها جامعی
ور گدا گوید سخن چون زر کان✿ره نیابد کاله او در دکان
کاردرویشی ورای فهم توست✿سوی درویشان بمنکر سست سست
زانکه درویشی ورای کارهاست✿دم بدم ازحق مرایشانرا عطاست
بلکه درویشان ورای ملك ومال✿روزنی دارند ژرف ازذوالجلال
حق تعالی عادل است وعادلان✿کی کنند استمگری با بیدلان
آن یکی را نعمت وکالا دهند✿واین دگر رابرسر آتش نهند
آتشش سوزد که دارداین گمان✿بر خدای خالق هر دو جهان
فقرفخری نزد گزافاست ومجاز✿صدهزاران عزپنهان است وناز

هم مولانا در این معنی می گوید :

چون فناش از فقر پیرایه شود✿او محمد وار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد✿چون زبانهٔ شمع اوبی سایه شد
فقر فخری بهر آن آمد سنی✿تا ز طماعان گریزم که غنی
گنجهارا در خرابی زان نهند✿تاز حرص اهل عمران وارهند

مقام صبر

مقام صبر که یکی از مقامات ده گانه سالك است و در مقاله گذشته صحبت اجمالی از آن نمودیم، بدون صبر بی نتیجه است، فقر مقتضی صبر است اگر سالك جویای حق درفقرو محنت و صبر تحمل را شعارخود نسازد نتیجهٔ ازآن فقر نخواهد گرفت صوفیه صبر را یك نیمه ایمان بلکه همه ایمان میدانند ، استادی از شاگردی در مقام آزمایش پرسید : بزرگترین عبادت علی بن ابیطالب کدام است ؟ شاگرد جواب داد بعقیده من صبر وتحمل علی بالاترین مقام فضیلت و بزرگترین عبادت اوست، استاد اورا آفرین گفت که درست فهمیدهٔ ، اگر علی بن ابی-طالب در این مصائبی که بر او گذشت و آنهمه نا ملایمات

روحی که دید اگر صبر وشکیبائی راشعار خود نمیساخت و با مخالفین خودوغاصبین حق خود در مقام معارضه‌وکشمکش وستیز و آویز بر می‌آمددر آغاز امر که هنوز اسلام جای خودرا در قلوب مردم باز نکرده بود و عرب جاهل متعصب پس ازرحلت پیغمبر یکپایش دردائره اسلام بود وپای‌دیگرش درکفر و ارتداد و درچنین موقعی علی شمشیر میکشید و در مقام احقاق حق خود برمی‌آمد ، یك اختلاف بزرك و یک جنك داخلی شروع‌میشدکه اسلام و مسلمانی و قرآن نوزاد در آن‌میان پامال میگردید ، این بودکه این رجل اسلام و بطل ایمان وخدا پرستی صبر و تحمل را پیشه خود ساخت‌در حقیقت سوخت و ساخت و اسلام را از انقراض و اضمحلال حفظ نمود .

بجا آوردن هرفریضه وترك‌هرمعصیت‌بدون صبر انجام پذیر نیست .

صبر را برسه‌گونه دانسته‌اند : (متبصر) و (صابر) و (صبار) متبصر کسی است‌که در خدا صبر کند و چنین شخصی گاهی بر ناملایمات صبرمیکند و گاهی عاجز میماند .

صابر کسی‌است که‌درخداوبرای خدا صبر کند و جزع و شکایت ننماید .

صبار کسی‌است که صبرش در خدا و برای خداوبوسیله خداست و چنین شخصی هرگاه جمیع بلایای دنیا بر او وارد شود عاجز نگردد وابدا تغییری بر اوعارض نشود .

مقام توکل

باعتقاد صوفیه‌مقام توکل ازعالیترین مقامات‌مقربین‌است توکل ازمقاماتی است که هم از حیث علم ، فهمیدن

آن غامض و هم در عمل بجا آوردن آن بسیار دشوار است .
توکل شاخهٔ از درخت توحید است ، یعنی توحید حقیقی اصل و پدید آرنده توکل است .

امام محمد غزالی در کتاب احیاءالعلوم در جزء چهارم آن کتاب فصل مخصوصی بنام (کتاب التوحید والتوکل) باین موضوع تخصیص داده بگفته غزالی توحید چهار مرتبه دارد عبارتند از مرتبه قشرالقشر و مرتبه قشر و مرتبه لب و مرتبه لب اللب .

مرتبه قشرالقشر توحید منافقین است که برای حفظ جان ومال خود بزبان (لااله الاالله) میگویند ، درحالیکه در قلب ایمانی ندارند . مرتبه قشر توحید عوام است که دروغ نمیگویند ودل آنها با زبانشان همراه است .

مرتبه لب توحید مقربین است ، که بطریقه کشف وافاضه نور حق معتقدند که اشیاء گوناگون با وجود کثرت صادراز واحد است . مرتبه لب اللب توحید صدیقین است که صوفیه آن را فناء در توحید میگویند یعنی عارف بمرتبه از توحید میرسد که جز (واحد) چیزی دروجود نمی بیند وآنرا (فناءفی التوحید) میگویند که صوفی در این مرتبه خودرا هم درمیان نمی بیند و آن غایت مکاشفات است .

مقام توکل که مورد این مقاله است متوقف براین مرتبه نیست بلکه متوقف بر مرتبه سوم است یعنی توحید بطریقه کشف که باصطلاح غزالی لب نامیده میشود ولی در مرتبه چهارم که لب اللب است و مرتبه فناء در توحید است ازهستی عارف چیزی باقی نمانده که حاجت بتوکل داشته باشد .

در گفتار بعضی از بزرگان صوفیه مخصوصاً آنهائیکه

باصحاب (سکر) معروفند نکاتی دیده میشود دال بر اینکه سالك باید بتوکل هم پشت‌پا بزند یعنی از توکل هم که نشانه هستی اوست نیز بگذرد وفانی محض بشود .

توکل سه درجه دارد : درجه اول توکل عبارت از این است که متوکل بوکیل حقیقی ونعم‌الوکیل که خداست وثوق و اطمینان کامل داشته باشد و خودرا باو تسلیم وتفویض کند.

درجه دوم توکل آنست که متوکل در مقام خدای‌قادر مطلق مانند طفلی باشد نسبت بمادر خود همانطور که طفل‌جز مادر باحدی متوسل نمیشود و کسی را جز مادر نمیشناسد و بذیل عنایت او متوسل است وتمام خوبیها ومحبت‌ها را از او انتظار دارد وبحکم‌یك‌غریزه‌فطری درهرمشکلی بمادرمتوجه است ، اوهم نسبت بخدا همین حال را داشته باشد .

درجه سوم که‌بالاترین درجات توکل است عبارت‌ازآن است که‌متوکل باصطلاح صوفیه درمقابل وکیل عیناًمثل مرده در دست غسال است، توکل که باین مقام رسید دیگر عقل‌و تدبیر واختیار ازمیان میرود حتی اینکه متوکل درمقام دعا و طلب و زاری وخواهش هم بر نمیآید و اطمینان او بخدا بحدی است که خودرا در برابر او فانی محض میداند .

قوم دیگر میشناسیم ز اولیا   که‌دهانشان بسته‌باشدازدعا

در حال سکوت و تسلیم صرف زبان حال این قوم این است :

ای دعا از تو اجابت‌هم‌ز تو   ایمنی از تو مخافت هم ز تو

مقام رضا

بعقیده صوفیه سه چیز برای سالك اصل شناخته میشود وآن سه‌اصل باهم ملازمه دارند ، یعنی اگر کسی یکی‌از آن

سه چیز راقبول کرد دو چیز دیگررا هم ناچار است بپذیرد والا هرسه چیز را فاقد خواهد بود، اول آنکه سالك با فکر ونیت و زبان و عمل خود از روی یقین معترف باشد که خدا یکی است و چون یقین بیگانگی خدا کندقهراًمعتقدخواهدشد که جز او احدی نمیتواند خیری باو برساند یا از او دفع شری کندپس کارخودرا بخدا واگذارد وجز باو باحدی‌امیدوار نباشد و بغیر از او ازکسی نترسد .

از این اصل اول که توحید است اصل دوم که توکل است زائیده میشود و چون دو اصل در خاطر سالك متمکن گردید ، (رضا) پیدا میشودکه سرچشمهٔ همه خوشیها است و در اینحال است که سالك بهرطریق پیش آید خوشدل‌است . معتقد است که : در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست.

رضا ازمقامات عالیه سالك وآخرین مقامات‌است چون ماورای رضا مقامی نیست و آخرین مرحله ورزش اخلاقی و تهذیب نفس است .

رضای بقضای الهی‌ثمره محبت کامل بخداست، بنده‌باید معتقد باشدکه خدائی که روزی دهنده هر مخلوق جانداری است درقسمت اشتباه نکرده و برقلم صنع خطائی نرفته‌است وهرکه‌راهرچه داده‌وهرچه‌را بهرکجا نهاده ، بجا داده وبجا نهاده است .

کاررضادر بعض از بزرگان صوفیه گاهی بجائی‌رسیده است که حتی در پیش آمد بلا لب بدعا نمیگشایند یعنی‌طلب کردن از خدا که قضا را تغییر دهد خلاف رضاست

صوفی متوکل وراضی طبعاً وقت بین است یعنی بفکر حال است نه بگذشته کاری داردونه خودرا بآینده‌مشغول‌میسازد

صوفی ابن الوقت باشد ایرفیق   نیست فردا گفتن از شرط طریق

شخصی از ذوالنون مصری وصیتی خواست ، ذوالنون گفت : همت خود را از پیش وپس بفرست، گفت این سخن را شرحی ده گفت ازهرچه گذشت و از هرچه هنوز نیامده است اندیشه مکن و نقد وقت را باش .

بشر حافی میگوید : از فضیل عیاض پرسیدم که زهد فاضلتر یا رضا ، گفت رضا فاضلتر زیرا راضی هیچ منزل طلب نکند بالای منزل خویش .

ذوالنون مصری گوید: رضا شاد بودن دل استدر تلخی قضا ، و نیز گفته است : رضا ترك اختیار است پیش از قضا و تلخی نایافتن است بعداز قضا وجوش زدن دوستی استدرعین بلا ، گفتند کیست داننده‌تر بنفس خویش گفت آنکه راضی است باآن چه‌قسمت کرده‌اند .

حارث محاسبی گفته است : رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام .

شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف گفته : رضا بر دو قسم بود ، رضا بدو و رضا ازاو ، رضای بدو در تدبیر بودو رضای ازاو درآن چه قضا کند .

شبلی گوید : صابر از اهل درگاهست و راضی از اهل پیشگاه و مفوض از اهل البیت .

جلال الدین رومی گوید :

ای مسلمان بایدت تسلیم جست ☆ زانکه نتوان زد از ازل تسلیم تواست

☆☆☆

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ☆ ای عجب من عاشق این هر دو ضد

☆☆☆

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ٭ بهر خشنودی شاه فرد خویش

احوال

در مقالات گذشته مقامات سالك و حالات سالك را تعریف کردیم و گفتیم که مقامات بورزش اخلاقی و جد و جهد و کوشش و ریاضت حاصل میشود ولی حالات افاضه و افاده ایست که بقلب سالك پرتو میاندازد خواه سالك بخواهد یا نخواهد مقامات ده گانه سالك را در مقالات گذشته بطور اجمال و اختصار گفتیم و گذشتیم و از این مقاله شروع بحالات یا احوال مینمائیم .

باز برای روشن شدن موضوع تکرار میکنیم که حال معنائی است که بقلب سالك بدون اختیار و عمد و جلب و اکتساب وارد میشود ، از قبیل طرب یا حزن و شوق و قبض و بسط .

سید بزرگوار سید شریف جرجانی در کتاب (التعریفات) حال را بشرح زیر تعریف کرده است میگوید :

الحال فی اللغة نهایة الماضی و بدایة المستقبل و الحال عند اهل الحق معنی یرد علی القلب من غیر تصنع ولا اجتلاب ولا اکتساب ، من طرب او حزن او قبض او بسط او هیئة اما الاحوال مواهب والمقامات مکاسب و الاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجهود .

صاحبدلان از بزرگان صوفیه احوال را بده قسم تقسیم نموده اند و آنها عبارتند از مراقبه وقرب و محبت و خوف ورجاء و شوق وانس و اطمینان و مشاهده و یقین

مراقبت

مراقبت عبارت است از یقین بنده که خداوند در جمیع احوال عالم بر قلب وضمیر و مطلع بررازهای درونی اوست

از پیغمبر خاتم (ص) روایت است که فرموده خدابرا چنان پرستش کن که گوئی او را می‌بینی و اگر تواورانبینی‌او تو را می‌بیند .

باصطلاح صوفیه مراقبت سه حال یا سه مرحله دارد ، مرحله اول این‌است که بنده یقین کند که خداوند بر ضمیر او آگاه است وچون‌آگاه است باید مراقب باشد که فکر بد یا تلقین شیطانی برقلب او راه پیدا نکند .

جنید بغدادی مریدی داشت که او را از همه مریدان عزیزتر میدانست و سایر مریدان بر او رشك میبردند شیخ بفراست بدانست در مقام امتحان برآمد ، فرمود تا ۲۰ مرغ آوردند آنگاه گفت هریك یکی ازمرغها را برداریدوجائی که کس شما را نه‌بیند بکشید وبیاورید ، همه برفتندوبکشتند وباز آمدند مگر آن مرید که مورد رشك و غبطه دیگران بود که مرغ را زنده آورد شیخ پرسید که چرا نکشتی؟مرید گفت چون شما فرمودید مرغ را جائی بکشید که کس نه بیندو من هرجا که رفتم مرغ رابکشم دیدم خدا حاضر و ناظراست جنید گفت دبدید که فهم و درایت این مریدچگونه است وشما چگونه ، همه استغفار کردند و معذرت خواستند .

دوم حال مراقبه آن است که سالك در حال مراقبه کائنات را فراموش کند ، وجود وعدم جهان وجهانیان درنظر او یکسان باشد .

حال سوم درمراقبت حال بزرگان است که مراقب خدا هستند و از خدا می‌طلبند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید یعنی خداوند متولی امر آنها باشد و بفضل خویش آنهارا مصداق (وهو یتولی الصالحین) فرماید .

مولانا رومی درمجلد چهارم مثنوی فرماید :

گر مراقب باشی و بیدار تو   هر دمی بینی جزای کار تو
چون مراقب باشی و گیری رسن   حاجتت باشد قیامت آمدن
هین مراقب باش تا دل بایدت   کز پی هرفعل چیزی زایدت
ورازاین افزون توراهمت بود   از مراقب کار بالاتر بود

حال قرب

مرحله مراقبت کـه در حال سالك بنهایت رسید مرحله قرب پیدا میشود ، در قرآن کریم آیاتی است که درحال قرب مورد تحقیقات صوفیه است ، مثلا آیه کریمه فاذا سئلك عبادی عنی فانی قریب ، و نیز آیه : ونحن اقرب الیه من حبل الورید

در مبحث حال قرب بزرگان صوفیه گفته‌اند : حـال قرب ازاحوال بنده‌ایست که بقلب خود نزدیکی خدارا مشاهده کند اهل قرب بر سه حالند :

اول متقربون بخدا بانواع طاعات وعبادات که میدانند خدا عالم است و نزدیك بآنهاست وقادر برآنهاست .

دوم حال متحققین درقرب که بهرچه نگاه میکنند خدا را نزدیکتر بآن چیز می‌بینند تا خود را

سوم حال بزرگان و اهل نهایات است که بیاید ازمرحله مبتدیان بگذرند وبطوری فانی شوند که قرب خود را نه‌بینند یعنی حال قرب را فراموش کنند و بنده از بیخودی نداند که در حال قرب است .

این قرب قرب زمان ومکان نیست و خارج از هردو است .

چنانچه مولانا جلال‌الدین رومی فرماید :

گفت پیغمبر کـه معراج مرا   نیست از معراج یونس اجتبا
آن من بالا و آن او بشیب   زانکه قرب حق برون است از حسیب

قرب نز بالا بپائین جستن است　　قرب حق از حبس هستی رستن است
نیست را چه جای بالای است و زیر　　نیست را نی زود و نه دور و نه دیر
کارگاه صنع حق در نیستی است　　غره هستی چه دانی نیست چیست

حال محبت

عشق ومحبت یکی ازعالیترین ومهمترین احوال عارف وازشامخ ترین مبانی و اصول تصوف است .

ادیان ، مذاهب ، فلسفه پس از گذرانیدن مراحل مختلفه و اختلاط با افکار گوناگون و بالاخره در آخرین مرحله از سیر خود که بحد اعلا میرسد ، از دوافق عشق ومحبت سر در میآورد ، تصوف هم همین مراحل را سیر کرده تا بسر منزل عشق ومحبت رسیده دیانت مسیح پس از امتزاج باحکمت نو افلاطونی بالاخره مذهب عشق ومحبت شد .

تصوف نیز دردیانت اسلام همین رل را بازی کرد .

بزرگترین عامل قوی که تصوف را بر اساس عشق و محبت استوار ساخت عقیده بوحدت وجود بود ، وحدت وجود آن نیست که بعضی از بیگانگان باصطلاح تصوف در ذهن و ذهن افرادی جاهل وبی اطلاع از موضوع انداخته اند .

عارف ، خدارا یك حقیقت ساری در همه موجودات می داند وماسوالله را عدم میشمارد ، در هرچه مینگرد جز تجلی نور حق چیزی نمی بیند .

جمله معشوق است وعاشق پرده ئی ☆ زنده معشوق است وعاشق مرده ئی

چون باین چشم موجودات رانگریست بهمه چیز عشق و محبت ورزید ومسلك او صلح کل ومحبت بهمه موجودات شد .

این همان مقامی است که استاد بزرك ومربی عظیم القدر شیخ سعدی بآن رسیده و گفته است .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

حالت محبت

محبت سومین حال از سیر و سلوک سالك استدرراه فقر وفنا در مقاله گذشته چند سطری دراین حال نوشتیم‌ولی حالت محبت که از مهمترین وپرشورترین احوال عارف است موضوعی نیست که بتوانیم دامنه آنرا بهمان چندسطر درمقاله گذشته رها کنیم،با اینکه این حالت یعنی حالت عشق ومحبت اگر آنطوریکه ساکنین طریق عرفان وتصوف شیفته و دل باخته آن هستند بخواهیم در اطراف آن قلمفرسائی نمائیم و حق آنرا ادا کنیم دامنه سخن دراز میشود ورساله جداگانه میخواهد ومقالات مختصر ما گنجایش این بحث را بحد اکمل و اوفی ندارد . ولی برای اینکه خیلی هم باختصار و زود گذری از آن نگذریم ، این مقاله را هم اختصاص باین موضوع میدهیم .

اگر بخاطر داشته باشید ، مقاله گذشته را درحال‌محبت باین‌شعر استاد اجل سعدی شیرازی خاتمه دادیم که ،

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

ولی بامعذرت ازروح استاد بزرگوار سعدی باید این نکته را بگویم که ــ عالم محبت و عشق خواص صوفیه خیلی وسیع‌تر و بالاتر از عشقی است که سعدی فرموده است .

سعدی عاشق معشوقی است که(همه عالم از اوست)ولی بزرگان صوفیه‌و عرفای‌حقیقت‌یاب‌عاشق‌آن معشوقی هستند که (همه عالم‌پرتو اوست)فرق این دو جمله را بذوق‌خوانندگان

محترم وامیگذارم .

این معنی را باید ازعارف بزرك و صوفی واصلی که این‌قدر در کانون محبت پخت تا سوخت ، مولانا جلال الدین رومی که شیخ سعدی معاصر او بوده است پرسید مولانا در دفتر پنجم مثنوی میفرماید :

غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن‌شعله است کوچون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر آخر که‌بعد از لا چه ماند
ماند الا الله و باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق‌شرکت سوز زفت
خود هم او بود اولین و آخرین
شرك جز از دیده احول مبین
ای عجب حسنی بود جزعکس آن
نیست تن را جنبشی از غیر جان
آن تنی را که بود در جان خلل
خوش نباشد گر بگیری در عسل
این کسی داند که روزی زنده بود
از کف این جان جان‌جامی ربود
وانکه چشم او ندیده است آن رخان
پیش او جان است این تف دخان

بنا بعقیده عارف ، عشق بزرگترین سر ورمز الهی‌است وهرمذهب و هر مسلك زائیده عشق است . هربنائی درعالم

خلل پذیر است ، جز بنای عشق ومحبت که خالی از خلل است
حافظ شیرازی میگوید :

طفیل‌هستی‌عشقند آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری

ونیز فرماید :

هرآنکسی که‌دراین‌حلقه‌نیست زنده بعشق
بر او چومرده بفتوای من نماز کنید

بزرگان صوفیه حال عشق ومحبت را بسه مرحله تقسیم کرده‌اند : حال اول محبت عامه است که‌از احسان خدا ببنده پیدا میشود که ــ الانسان عبیدالاحسان

حال دوم محبت صادقین است ، اینها کسانی هستند که محو جلال وعظمت و قدرت و بی‌نیازی وعلم خداوندمیباشند، این نوع محبت زائیده نظر قلب است ، چنین خدائی را که متصف باین صفات است از جان ودل پرستش میکنند و باو عشق میورزند .

حال‌سوم محبت صدیقین وعارفین است این چنین محبتی که مافوق مراحل محبت است ناشی از نظر پاك و معرفت کامل است که معتقدند خداوند بدون هیچ سبب وعلتی بصرف فضل و رحمت ولطف خود آنها را دوست میدارد آنها هم بدون در نظر گرفتن هیچ سبب وعلتی خدارا دوست‌میدارند .

جنید در تعریف اینگونه محبت میگوید : محبت امانت خداست . میگوید : هرمحبت که بعوضی بود چون عوض بر خیزد محبت نیز از میانه برخیزد . نیز گوید محبت درست نشود مگر بین دوتن که یکی دیگری را گوید ــ ای من

باز برویم دردفتر دوم مثنوی مولوی رومی به‌بینیم این عارف کامل در باب محبت چه گفته و چه درهای شاهواری

سفته میفرماید :

از محبت تلخ ها شیرین شود   از محبت مس‌ها زرین شود
از محبت درد ها صافی شود   واز محبت دردها شافی شود
از محبت خار ها گل میشود   واز محبت‌سر که هامل‌میشود
از محبت سجن گلشن میشود   بی محبت روضه گلخن‌میشود
از محبت نار نوری میشود   وازمحبت دیو حوری میشود
از محبت سنك روغن میشود   بی محبت موم آهن میشود
از محبت حزن شادی میشود   واز محبت غول هادی‌میشود
از محبت نیش نوشی میشود   واز محبت شیر موشی‌میشود
از محبت سقم صحت میشود   واز محبت قهر رحمت‌میشود
از محبت مرده زنده میشود   واز محبت شاه بنده میشود
این‌محبت هم نتیجه‌دانش‌است   کی گزافه برچنین‌تختی نشست
دانش ناقص کجا این‌عشق‌زاد   عشق زاید ناقص اما برجماد
برجمادی رنك‌مطلوبی‌چودید   ازصفیری بانك مجنونی شنید

شاید صوفیه زبان غزل وعشق را با تعبیرات مرموز و اسرار انگیز برای آن اختیار کرده باشند که اسرار خود را در زیر نقاب الفاظ و عبارات محفوظ دارند . چه بسا از بیم جان نمیتوانسته‌اند عقائدخودرا بصراحت بیان کنند ناچار باین تعبیرات میپرداخته‌اند .

بیان محبت وعشق عارفانه وابراز حالاتیکه در عالم خلصه و جذبه ومکاشفه برای صوفی دست میدهد ، بهمان لغات وعبارات و اصطلاحاتی ادا شده است که برای بیان اوضاع و احوال عالم ماده و دنیای محسوس و عشق‌مجازی و صوری بکار برده میشود و بدیهی است که بغیر از این راه دیگری در دست نداشته است . تعبیرات‌مادی هراندازه ناقص و نارسا

باشد باز ممکن است اندکی از عوالم عرفان را حکایت کندو پرتوی بحقایق بیفکند .

اینهمه استعارات و کنایات و اشارات که در غزلهای حافظ و اشعار سایر شعرای وارد بعرفان و تصوف دیده میشود و اشخاص بیخبر و بیگانه از اصطلاحات تعبیرات و تفسیرات دور ودراز وخارج از مصطلحات عرفا مینمایند ، برای همین است که چون عارف شاعر نمیتوانسته احساسات روحانی و درونی خود را برای سایرین محسوس و مجسم سازد با اشارات و اصطلاحات مربوط بدنیای مربوط کوشیده است که بهر اندازه ممکن شود آن احساسات را برای کسانی که وارد عالم محبت وعشق شده‌اند بنمایاند .

اینهمه غزلها واشعار نغز و شیوا و دلکش که خواندن و شنیدن آنها اشخاص با ذوق و صاحبدل را از عالمی بعالمی پرواز میدهد نتیجه همین احساسات لطیفه است که بصورت خط وخال وچشم و ابرو و شاهد وشمع و شراب و مغ ومغبچه ومی و میخانه و زنار و دیر و کلیسا درآمده است .

ازاین طایفه نزد خلیفه شکایت بردند که جماعتی پدید آمده‌اند که سرودمیگویند و رقص میکنند و کفریات میگویند و در سردابها خودرا پنهان میسازند وباعمال خلاف میپردازند اینها قومی از زنادقه هستند اگر امیرالمؤمنین فرمان بکشتن ایشان بدهد مذهب زنادقه متلاشی ومنقرض شود.

خلیفه در حال فرمان باحضار آنان داد ، آنها پنج تن از بزرگان صوفیه بودند شبلی وجنید دو نفر ازآنها ، خلیفه امر بکشتن آنها داد همینکه جلاد ارقام را بزیر شمشیر کشید که گردن بزند ، نوری دوید و خود را بجلاد رسانید جای

ارقام نشست و گفت اول مرا بقتل برسان در حالیکه خندان وطرب کنان بود ، جلاد گفت ای جوانمرد نوبت توهم میرسد شمشیرهم چیزی نیستکه بوصال آن اینطور شتاب کنند ، نوری گفت اساس طریقت من بر ایثار است و من اصحاب را وادار بایثار و گذشت میکردم خود باید پیشرو آنها باشم وعزیزترین چیز خودرا که جان است در راه برادران ایثار کنم . این ماجرای عجیب را بخلیفه بردند از جوانمردی و گذشت و قدم صدق او غرق دریای حیرت و تعجب گردید .

حاصل آنکه بعقیده عارف هیچ آئینی بالاتر و برتراز آئین عشق ومحبت نیست عشق اساس هرحقیقتی است وعارف حقیقی عشق بهر شکلی جلوه کند دوست دارد .

هر که را جامه زعشقی چاك شد☆اوزحرص و عیب کلی پاك شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما☆ای طبیب جمله علت های ما
جسم خاك ازعشق برافلاك شد☆کوه دررقص آمد وچالاك شد

☆☆☆

با دو عالم عشق را بیگانگی است
و اندرون هفتاد و دو دیوانگی است

غیر هفتاد و دو ملت کیش او　　تخت شاهان تخته بندی پیش او
مطرب عشق این زند وقت سماع　　بندگی بندو خداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم　　در شکسته عقل راآنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد　　زاین دو پرده عاشقی مکتوم شد

حال خوف و حال رجا

خوف عبارت است ازترس از پیش آمدن امر ناپسندو مکروهی یا از دست رفتن هرنیك وپسندیدهٔ .

رجا عبارت است از تعلق خاطر بحصول امر پسندیده و

محبوبی در آینده .

بعقیده صوفیه خوف ورجا در حکم دو بال سالك است که بنیروی آن دو بال سالك میتواند در فضای تقرب بخدا پرواز کند . خوف زائیده ازعلم ومعرفت سالك استدرحالی که رجا زائیده از حال محبت اوست .

سالكهرچه بخدا نزدیك شود و عارف بحق او گردد، ترسش از خدا بیشتر خواهد بود زیرا حال خوف متولد از معرفت استاجمالا حاصلتقریر صوفیه درموضوع (حالخوف) ایناست که خوف نتیجه علم ومعرفت سالك است و در قرآن کریم میفرماید : انما یخشیالله من عبادهالعلماء، وپیغمبر اکرم فرموده است (رأسالحکمه مخافة الله)

خوف را بسه درجه تقسیم کردهاند :

یکی خوف عامه که از قهر وسطوت خداوند میترسند نه از روی معرفت کامل و صحیح این قسم خوف شبیه بخوف کودکان است خوف بی اندازه و بحد افراط ناپسند ومذموم استزیرا ترس ازدرجه معینی که گذشت منجر بیاسوناامیدی میگرددو نبایدازرحمتوبخشش خدانا امیدبود،لاتیئسو منروحالله سومین درجه خوف که ممدوح و پسندیده است خوف معتدل است که هم انسان را از معاصی باز میدارد و هم بر طاعت و عبادت تحریص میکند .

اساساً صوفیه خوف را کمال نمیدانند و میگویند خوف تعدیل کننده حال رجاست وتنها فایدهاش همین است که انسان در امیدواری هم بحد افراط و لا ابا لیگری در امور شرعیه وپیروی در احکام نیفتند والا عارف کامل از خوف و رجا هردو بینیاز است . خوف و رجا شأن کسانی است که از پایان

کار و عاقبت امر و اینکه چه‌خواهد شد بیخبرند . درحالیکه عارف پایان‌کار را در آینه روزگار ودر صفای دل می‌بیند و از راه و رسم منزلها و بزنگاهها با خبر است .

بگفته حافظ :

بمی‌سجاده رنگین‌کن گرت پیر مغان گوید
که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم ومنزلها

مولانا جلال الدین رومی در اینمعنی نیز چه درهای شاهوار سفته :

هست زاهد را غم پایان کار — تا چه باشد حال اوروزشمار
عارفان زآغاز گشته هوشمند — از غم و احوال آخر فارغند
بود عارف راغم‌خوف و رجا — سابقه‌دانیش خوردان‌هردورا
عارف‌است‌او بازرست ازخوف و بیم — های‌وهورا کردتیغ‌حق دونیم
بود اورا بیم و امید از خدا — خوف‌فانی‌شدعیان شدآن‌رجا
خوف‌طی شدجملگی‌امید شد — نورگشت وتابع‌خورشید شد

حال رجا

هرکه درآینده انتظار خوش داشته باشد ، حالت‌رجا وامیدواری است ، بعقیده صوفیه عبادت خداوند بامید فضل‌و کرم او بهتر است از عبادت‌کردن وهراس و ترس ازخدا ، زیرا امید ازمحبت حاصل میشود ومحبت بطوریکه قبلا گفتیم از عالیترین مقامات سالك است .

رجا برسه‌گونه است : رجای‌در صواب ورجای‌دروسعت رحمت خداوند و رجاء فی‌الله ، رجای درصواب ورجای بفضل و رحمت الهی شأن بنده فرمان بردار است اما رجاء عارف واصل (رجاء فی‌الله) است‌که از خدا جزخدا تمنی ندارد، بنا بگفته شیخ سعدی :

خلاف طریقت بود کاولیا ‌ ‌ تمنی کنند از خدا جز خدا

نومیدی از حالات بسیار مذموم است و رجاء توأم با خوف سالك را بجاده اعتدال رهبری مینماید .

مولانا جلال الدین رومی در دفتر سوم مثنوی میفرماید :

انبیا گفتند نومیدی بد است ‌ ‌ فضل و رحمتهای باری بیحداست
از چنین محسن نشاید ناامید ‌ ‌ دست در فتراك این رحمت زنید
ای بسا کارا که اول صعب گشت ‌ ‌ بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
بعد نومیدی بسی امیدهاست ‌ ‌ از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

حال شوق و حال انس

شوق وانس ثمرهٔ محبت است و محبت بطوریکه سابقاً گفتیم منظور نهائی و مطلوب کامل سالك است .

بسیاری از متکلمین و متشرعین گفته‌اند که مقصود از محبت خدا مواظبت بطاعت خداست وحقیقت محبت جز باجنس خود محال است وچون این حقیقت را در باره خدا انکار دارند، انس وشوق وسایر لوازم وتوابع محبت را نیز انکار کنند درحالیکه صوفیه محبت ودوستی خدا راغایت ومنتهای سلوك و مقصود از همه مقدمات شمرده و جز خدا احدی را مستحق محبت نمیشمارند عارف مجذوب بمحبت خدا و البته نسبت بخدا شوق دارد زیرا شوق یکنوع احساس شدید و هیجان قلبی است برای وصل بمحبوب ، انس از ثمره محبت و از آثار آن است وعبارت‌است از استبشار قلب و فرح آن بمطالعه جمال محبوب گفته‌های عرفای بزرك درخصوص شوق و انس زیاداست وما بذکر یکی دوتای از آنها اینموضوع را خاتمه میدهیم .

شبلی میگوید: هیبت گدازنده دلهاست ومحبت گدازنده

جان‌ها وشوق گدازنده نفسها .

شیخ ابوالحسن گفته : اهل محبت بر آتش شوق که بمحبوب دارند تنعم میکنند بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت .

حال اطمینان

ثمره ایمان کامل اطمینان و آرامش دل‌است نسبت بخدا .

ایمان باینکه خداوند درعالم وجود و در وحدانیت مستحق پرستش و بازگشت همه باوست . خدای یگانه که مجموعه تمام صفات کمالیه است از علم و قدرت و رحم و عنایت وحکمت و لطف و شفقت .

آفریدگاریست که هر چه آفریده است چنانچه باید آفریده نظام عالم را چنانچه باید و شاید بنظم و انضباطدر آورده و هر چیزی را بجا و محل خود قرار داده ، در عالم امکان بهتراز آنچه هست ممکن نیست و هر چیزی بجای خویش نیکوست .

شاید حکمت بسیاری از قضا یا و پیش آمد ها و سر نوشتها از نظر بندگان پنهان‌باشد و اشخاص بدبین و کوتاه فکر چنان تصور کنند که در قلم صنع خطائی یا افراط و تفریطی یا ظلم‌وجوری است ولی‌هر گاه‌برای بنده‌دراثرایمان کامل اطمینان خاطر و آرامش دل پیدا شد . سر تسلیم‌ورضا در پیشگاه عبودیت پیش‌میآورد و معتقد میشود که درکارگاه هستی ذره وموئی کم وزیاد واجحاف و افراط و تفریطوجود ندارد ، برخدا توکل میکنند ومیگوید :

نعم‌المولی و نعم‌الوکیل

درقرآن کریم آیاتی درخصوص اطمینان دل موجود است ازآن جمله(یا ایتها‌النفس المطئنه الذین آمنواوتطمئن

قلوبهم بذكرالله الا بذكرالله تطمئن القلوب)

اطمینان برسه گونه است : یکی اطمینان عامه است که چون بذکر خدا بپردازنداطمینان حاصل کنند که خداونددعای آنها را اجابت خواهد فرمود وروزی آنها را خواهدرسانید و آفات را از آنها دفع خواهد کرد ، این اشخاص دراینحال دارای نفس مطمئنه هستند یعنی مطمئن بایمان و اعتماد

قسم دوم اطمینان خواص است که راضی بقضاء الهی هستند و در بلایا صابرند وحال رضا و تسلیم وسکون خاطر دارند ، اطمینان قلب و تسکین خاطر باین است که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون وان الله مع الصابرین

قسم سوم اطمینان اخص خواص است اینجا بنا بعقیده صوفیه درمراحل سیرسالك وادی حیرت است، بیابان سرگردانی و آشفتگی است، اخص خواص در مقام نسبت بخداوندطوری دچار هیبت و عظمت او هستند که نمیتوانند ساکن بمانند و درحالی توقف کنند ، اینها سکوت قلب ندارند وپیوسته تشنه طلب و تمنی هستند و رب زدنی تحیراً فعلماً میسرایند

در همین مقام حیرت است که حافظ شیرازی میگوید :

در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود
از گوشهٔ برون آی ای کوکب هدایت
ازهرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
این راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صدهزارمنزل بیش است دربدایت

همین حال حیرت است که بالاخره سالك را بحال (مشاهده) میکشاند .

حال مشاهده

مقامات وحالاتیکه برای سالك ذکر شد همه‌مقدمه‌ایست برای یك نتیجه و برای وصول بیك مقام عالی و آن حال مشاهده است البته که تاثیر آن همه مراقبت و آن همه زحمت و تحمل آن‌همه مشقت وهموار کردن برخود آن همه ریاضت و کف نفس وخودداری ازهوا وهوس وجلوگیری ازمشتهیات نفسانی و کشتن شهوتها وسرکشیها درخود وپرداختن بصفای درون و ورزشهای اخلاقی و تصرف در نفس و تمرکز قوای دماغی در اثر تمرینات و القاآت و واقع شدن تحت تلقین و تاثیر مرشد پخته کار آزموده اینها همه برای یك نتیجه عالی است وآن حاصل شدن زمینهٔ قابل و مستعدی است که‌استعداد وقابلیت ظهور روحانیت خاصی در دل و دماغ سالك داشته باشد ، در اصطلاح صوفیه آن را حال (مشاهده) و (دیدن بچشم دل)میگویند .

در اصطلاح صوفیه حال مشاهده تعبیر های گوناگونی دارد ، برای عارف در حال مشاهده حالاتی پیش میآید که باید آن را بکلمات (اشراق) و (جذبه) و (بیخودی) و (فنا) وصف نمود .

برای سالك گاهی حیرت و دهشت پیدا میشود که با حال سرگردانی و حیرت زدگی و انقلاب روحی و هیجان درونی رو بمقصد پیش میرود .

مسافری را بنظر بیاوربد که از هموازی‌ها و ناهمواریها وقله‌ها و تپه‌ها و مارپیچ‌ها و بزنگاههای مخوف و راههای ظلمانی گذشته در حال حیرت وسرگشتگی ناگهان در برابر خودنوری و اشعه آفتاب درخشانی مشاهده کند ، البته‌دز بدایت

این نوردرخشان چشم مسافررا میزند وحال دهشت وخیرگی باو دست می‌دهد ، چون چشم او عادت بدیدن چنین نـوری نداشته ، حتی شاید مجبور میشود که چشم بر هم بگذارد و روی خودرا مخفی سازد ولی اندك اندك بتدریج با روشنائی آشنا شده وبچشم دل بمشاهده نور جمال الهی مانوس‌میگردد

خدا درقرآن کریم خودرا بنور زمین و آسمان وصف نموده : الله نورالسماوات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح‌المصباح فی زجاجه‌الزجاجه کانها کوکب دری یوقدمن شجرة مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه یکاد زیتها یضیئی‌و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدالله لنوره من‌یشاءویضرب‌ الله الامثال للناس والله بکل شیئی علیم .

حال یقین

بزرگان صوفیه(حال یقین) را آخرین احوال وباطن جمیع حالات دانسته‌اند .

میگویند : چون سالك درحال مشاهده متمکن گـردید و در این حال استقرار یافت و بدرجه رسید که حال مشاهده ملکهٔ او شد بمقام یقین واصل مبگردد بنابراین یقین ، اصل‌و منتهی الیه جمیع احوال است .

یقین ، درلغت‌علمی راگویند که شکی در آن نباشد ، و نزد عرفا عبارت است از :

رؤیت عیان بقوت ایمان نه بحجت و برهان

در (تعریفات جرجانی) است الیقین فی‌اللغه العلم الذی لاشك معه وعند اهل‌الحقیقه رؤیت‌العیان لابالحجة والبرهان

یقین دارای سه درجه یا سه مرحله است ، علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین و اهل یقین بر سه گونه‌اند : اول یقین

اصاغر وعوام است که این اولین مقام یقین است وعبارت‌است از اطمینان و اعتماد مخلوق برخالق که هرچه هست در دست خدا وباراده خداست نه در دست مردم و اراده مردم این مرتبه از یقین را جنید این طور تعریف کرده است که : یقین از میان برخواستن شك است .

دوم یقین خواص است که بنده در یقین خود متزلزل نشود ودرحال یقین محکم وپا برجا باشد و هیچ پیش آمدی نتواند اورا ازیقین خود منصرف سازد .

سوم یقین بزرگان واخص‌خواص است وآن مرحله‌ایست که سالك وسائل و اسباب بین خود و خدارا قطع کند وجز خدا مرادی ومقصودی نداند و نداشته باشد ناظر برمسبب باشد نه اسباب ، بگفته مولانا رومی :

دیدهٔ‌خواهم سبب‌سوراخ کن تا سبب رابر کند ازبیخ‌وبن

برای مرتبه یقین‌نمی‌شود نهایتی تصور کرد ، هـر چه عارف رو بکمال برود و کاملتر شود یقینی بـر یقینش افزوده میگردد .

هجویری‌در کتاب کشف‌المحجوب در(کشف‌حجاب‌دهم) میگوید آنچه امروز با علم صحیح حاصل شود فردا با دیدن حاصل میشود .

و هم او گوید ، علم‌الیقین علم معاملات دنیوی است به احکام واوامر (عین‌الیقین) علم بحال نزع ووقت بیرون رفتن از دنیا است و (حق‌الیقین) علم بکشف رؤیت اندر بهشت ، پس علم‌الیقین درجه علماست بحکم استقامتشان براحکام امور و عین‌الیقین مقام عارفان است بحکم استعدادشان بمرگ‌و (حق‌الیقین)فناگاه دوستان است بحکم اعراضشان از کل

موجود ات .

پس علم الیقین بمجاهدت وعین الیقین بموٴانست وحق الیقین بمشاهدت حاصل میگردد یکی عام است ودیگر خاص وسومی خاص الخاص .

شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف گفته: یقین حقیقت اسرار بود بحکمتهای غیب .

شبلی گفته است : علم الیقین آن است که بمارسید بزبان پیغمبران علیهم السلام وعین الیقین آنست که خدا بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بی واسطه و حق الیقین آنست که بدان راه نیست . مولانا جلال الدین رومی در مجلد سوم مثنوی درحکایت (مسجد مهمان کش) میگوید :

هر گمان تشنهٔ یقین است ای پسر ☆ میزند اندر تزاید بال و پر
چون رسد درعلم پس برپا شود ☆ مر یقین را علم او پویا شود
زآنکه هست اندرطریق مفتتن ☆ علم کمتر از یقین و فوق ظن
علم جویای یقین باشد بدان ☆ وآن یقین جویای دیداست وعیان
اندر الهکم بجو این را کنون ☆ از پس کلا پس لو تعلمون
میکشد دانش به بینش ای علیم ☆ گر یقین بودی بدیدندی جحیم
دید زاید از یقین بی امتهال ☆ آنچنان کزظن همی زاید خیال
اندر الهکم بیان این ببین ☆ که شود علم الیقین عین الیقین

شعر پنجم تا آخر اشاره بسوره مبارکه (تکاثر) که درقرآن مجید آمده است

از اینقرار : الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم

باز مولوی معنوی در مجلد اول مثنوی در جدال رومیان

و چینیان درصفت نقاشی میگوید :

اهل صیقل رسته‌اند از بوی ورنگ☆هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند☆رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنائی یافتند☆بسر و بحر آشنائی یافتند
مرگ کزوی جمله اندروحشتند☆میکنند آن قوم بروی ریشخند
کس نیابد بردل ایشان ظفر☆چون صدف گشتند ایشان پر گهر
گرچه نحو وفقه را بگذاشتند☆لیك محو و فقر را برداشتند

چهل مقاله
خاتمه

بدون اینکه من تصمیمی در این کار گرفته باشم یک پیش آمدی تقریباً در پنج شش‌ماه پیش مرا وادار نمود که چند مقاله در سیر تاریخ تصوف در اسلام بنویسم رفع پارهٔ شبهات رااز اذهان‌مردم بی‌اطلاع بنمایم‌افکاررا بحقائق‌روشن‌و متوجه سازم ، مشعلی پیش پای کسانی که از این راه نرفته و خبری‌ازاین‌وادی‌ندارند بگذارم که اگر بخواهند کور کورانه از این راه بروند راه راگم نکنند گمراه نشوند چاه را از راه تشخیص بدهند وهمین قدر باصول تصوف وعرفان اجمالا آشنا شوند و این اندازه چشم وگوش باز کنند که صوفی و تصوف آنطوری نیست که مخالفین و معاندین فهمیده‌یا نفهمیده آنرا معرفی کرده و بلباس بد و قیافه زشت جلوه داده‌اند ، قلم درکف دشمن است و حقیقت امر غیر از این است .

من در بدایت کار نه قصدی در نوشتن کتابی درتصوف داشتم‌ونه رسالهٔ ، این کاربزرك ازعهده‌من خارج بودمعلومات و اطلاعات من در این رشته و این مقوله بقدری محدود و ناقص و ناچیز است که اصلا فکر ورود در این دریای بی-

کران را نکرده و نمی کنم .

تا همین اندازه‌هم محرك من یك امر وجدانی بود که قلم بدست من داد و نیروی یك نفس قدسی که فکر و اراده وهمت مرا تقویت نمود و بکار وا داشت که ازاین کتاب وآن کتاب از این دیوان و آن دیوان از این رساله و آن رساله مطالبی را از اصول مسائل عرفانی و تصوف و تحولاتی که در دوره اسلامی پیموده جمع‌آوری کرده در چندمقاله بمعرض اطلاع خوانندگان بگذارم .

گذشته از همت عالی یکمرد خدا که بدرقه راه من در ادامه این خدمت بود و بانی و مبدء و باعث اوست و مرا تا اینجا کشانید تشویق‌وترغیب‌خوانندگان‌هم‌محرك‌ومشوق‌دیگری بود که مرا به تسلسل مقالات وادار میکرد .

مقالات بشماره ۲۰ رسید گفتم بشماره ۳۰ خاتمه می دهم و چون تقاضای چاپ آنها جداگانه از بعض دوستان علاقمندشده بود موکول باجازه گردید گفتند زود است‌از ۳۰ تجاوز کرد عدد ۴۰ را پایان قرار دادم .

عدد ۴۰ در اصطلاح صوفیه وعرف عرفان و تصوف عنوان و خاصیت مخصوصی دارد .

چهل روزروزه گرفتن ، چهل روز معتکف شدن، چهل روز وقفه برداشتن . چهل صباح ذکر گرفتن و شب زنده‌دار بودن در بین این طایفه معهود و متعارف است .

این اصطلاحات ومتعارفات بدعت و اختراع نیست‌لابد دارای اثری و خواصی است که اشخاص بیگانه و نامحرم از فهم آن و تحلیل آن عاجزند .

انتخاب و اختیار عدد چهل در ریاضت‌ها و اعتکافها و

شب زنده‌داریها از روی معیار و موازین عرفانی ومستنبط از قرآن وحدیث است ، در قرآن کریم است :

و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممنا ها بعشر ، فتم میقات ربه اربعین لیله .

در حدیث است ، انی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا . فرد اکمل انسان درسن چهل سالگی بحد کمال رسید و استعداد بعثت و نبوت در این سن یافت و مبعوث بدعوت خلایق گردید .

حافظ شاعرآسمانی میگوید :

که‌ای‌صوفی شراب‌آنگه‌شود صاف☆که درشیشه‌بماند اربعینی

وبسیار دلائل و شواهد دیگری است که طایفهٔ حقهٔ تصوف بعدد چهل توجه و عنایت مخصوص دارند .

بنابراین مقالات تاریخ تصوف در اسلام بچهل مقاله پایان میبابدوبهمین نام (چهل‌مقاله در تاریخ تصوف‌دراسلام) جداگانه بخواست خدا وهمت صاحبدلان از دوستان بزودی چاپ ومنتشر میگردد .

چیزیکه هست در اصطلاح صوفیه دو موضوع موردتوجه است که درنظر متشرعین وهم بزرگان صوفیه اهمیت‌بسزائی دارد و در اطراف آن صحبت‌ها و سروصدای زیادی است ، برای اینکه رساله ۴۰ مقاله‌خالی از این دو موضوع‌هم‌نباشد دو سه مقاله تحت عنوان (خاتمه) در آن خصوص مینویسم و باین بحث خاتمه میدهم .

آن دو موضوع یا دو اصطلاح یکی(فنا)ست ودیگری (سماع)

خاتمه

فنا

چهل مقالهٔ که هدف نهائی این مقالات بود بطوریکه در شماره گذشته گفتم در شماره اسبق پایان یافت ، ولـی حیف دیدم که از دو اصطلاح یا دو موضوعی کـه از شور انگیزترین موضوعات واصطلاحات تصوف است صرفنظر کنم و رساله چهل مقاله را از آن دو بحث جذاب و دلکش خالی بگذارم و اگرفرضاً آن توفیق را نیافتم که چهل مقاله دیگر در رساله دیگر و جلد دوم (بطوری که درنظر دارم) بنویسم و تاریخ بالنسبه جامعی در سیر تصوف در اسلام به پیشگـاه صاحبدلان وعارف مسلکان تقدیم کنم این دو موضوع را بوجه اجمال وخلاصه هم که باشد دراین رساله اشاره کرده باشم

(فنا)(سماع)

چنانچه مصداق وتحقق (فنا) در سالك طریقت حق امری است که وصف آن در عبارات و الفاظ نمی گنجد و نمیشود آنرا بهیچ وصفی وتعریفی درآورد که براحساسات روحی و درونی مرد سالك چه میگذرد که اورا تا مرتبه فنا میکشاند مفاد آنرا هم بگفتن و نوشتن و نشان دادن خالی از اشکال نیست ، بزرگان تصوف و محققین از عرفا تعریف (فنا) را طوری با عبارات وکلمات مهیج و شور انگیز نظماً و نثراً گفته اند که خواندن و شنیدن آن آدم را تکان میدهد و روح ودل هر خواننده را هراندازه سخت و سر کش باشد تحت تاثیر میگیرد وبعالم دیگری غیرازاین عالم پرواز میدهدمگر دلهائی که از سنك خارا سخت تر و صلب تر باشد .

اولین مرحله فنا تغییر یافتن حالت روحی است از اثر

خاموش کردن جمیع هوسها وهواها وارادهها وشخصیتها و تعنیات و انانیتها .

مولانا رومی در مجلد اول مثنوی درضمن حکایت (آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر برسالت) میگوید .

هر کهراهستازهوسهاجان پاك☆زود بیند حضرت وایوان پاك
چون محمدپاك شد ازناروددود☆هر کجا رو کرد وجهالله بود
هر کهرا باشد زسینه فتح باب☆او ز هر ذره بهبیند آفتاب

ابوسعید خراز معاصر ذوالنون مصریوسری سقطی که بانی و مؤسس فرقه خاصی در طریقت است وموضوع آن «فناء و بقاست»میگوید : چون بنده بخدا رجوع کند و تعلق بخدا گیردودرقرب خدا ساکن شود، هم خودرا وهمماسویالله رافراموش کند و اگراز او بپرسند تواز کجائی وچه خواهی ودر پیچه هستی ، جواب او فقط الله است .

وهم ازکلمات اوست که : حقیقت قرب بحق پاکی دل است ازهمه چیز و آرام یافتن دل است نزد خدا .

ونیز اومیگوید : اول توحید فانی شدن همهچیزهاست از دل مرد و بخدای بازگشتن بجملگی .

شبلی در تعریف تصوف گوید : فناء ناسوتی است و ظهور لاهوتی .

شیخ عطار در منطق الطیر میگوید :

تاتو هستی در وجود و در عدم☆کی توانی زد دراین منزل قدم
چون نهآنماندنهاین دررهتورا☆خواب چون میآیدای ابله تورا
نیستشو تا هستیت ازوی رسد☆تا توهستیهست درتو کیرسد
تا نگردی محو خواری و فنا☆کی رسد اثبات از عز و بقا

بــه بینیم مولانا جلال الــدیــن رومی موضوع بقا و

فنا را در ضمن حکایتی باچه مهارت واستادی با چه بیانات دل انگیزی پرورانیده در مجلد پنجم مثنوی در حکایت آن عاشق که نزد معشوق خدمت‌ها و وفا داری‌های خودرا میشمرد و درپایان گفت اگر چیزی باقی است بگو تا بجا آرم معشوق جواب داد، اینهمه کردی ولی آن چه اصل و مقصود است بجا نیاورده، آن‌مردن و فنا شدن است.

آن‌یکی عاشق به‌پیش‌یارخود ✿ میشمرد از خدمت و ازکارخود
کز برای تو چنین کردم چنان ✿ تیرها خوردم دراین‌رزم‌وسنان
مال رفت‌وزوررفت ونام رفت ✿ برمن ازعشقت بسی ناکام رفت
آنچه‌او نوشیده‌بود ازتلخ‌ودرد ✿ در حضور او یکایك میشمرد
بعد گریه گفت اینها رفت لیك ✿ این‌زمان ارشاد کن‌تو یار نیك
هرچه‌فرمائی بجان استاده‌ام ✿ بر خط تو پای وسر بنهاده‌ام
گفت‌معشوق اینهمه کردی‌ولیك ✿ گوش‌بگشا پهن‌واندریاب‌نیك

کانچه اصل اصل عشق‌است وولا است
آن نکردی آنچه کردی فرعهاست
گفت آن عاشق [illegible] آن اصل‌چیست ؟
گفت اصلش مردن است و نیستی است

این همه کردی نمردی زندئی ✿ هان بمیر ار یار جان بازندئی
گر بمیری زندگی یابی تمام ✿ نام نیکوی تو ماند تا قیام

مرحله دوم از فنا، بیخودی ومشعر نشدن بوجود خود است بعبارت اخری بیخبری ذهن و هواس از تمام موجودات و مدرکات حسی و اعمال و افکار و احساسات حتی از هستی خودبواسطه جمع شدن همه قوای نفسی درخدا یعنی استغراق در مشاهده صفات‌الوهیت.

مولانا رومی در مجلد اول از کتاب مثنوی در حکایت

پیر چنگی میگوید :

هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبلت برده خدا
آتشی برزن بهر دو تا بکی پرگره باشی ازاین هردو چونی
تا گره بانی بود همراز نیست هم‌نشین آن لب وآواز نیست
راه‌فانی گشته‌راهی دیگر است زانکه‌هشیاری گناهی دیگر است
حال‌وقالی‌ازورای حال وقال غرق گشته درجمال‌ذوالجلال

شیخ عطار در تذکرةالاولیا در شرح حال بایزید بسطامی نوشته :

در استغراق چنان بودی که مریدی داشت که ۲۰ سال با اوبود، هرروز که اورا خواندی گفتی ای پسر نام‌توچیست؟ روزی مرید گفت ، ای شیخ مرا دست انداخته ؟ من ۲۰ سال است با توأم وهرروزمیپرسی نامت‌چیست؟ بایزید گفت: ای‌پسر استهزا نمیکنم لیکن نام او آمده است و تمام نامها را برده است ، نام تو را یاد میگیرم و باز فراموش میکنم .

از بایزید پرسیدند که راه بحق چگونه است ، گفت : تو ازراه برخیز که بحق رسیدی ، بشیخ ابوالحسن خارقانی گفتند جنید هشیار درآمد و هشیار رفت ، شبلی‌مست درآمد ومست بیرون رفت ، گفت اگر از جنید وشبلی بپرسند چگونه آمدید وچگونه بیرون رفتید ایشان نه از آمدن خبر دارندو نه از بیرون رفتن ، جزخدا ازهمه چیز بی‌خبرند .

ابوسعید ابوالخیر گوید : هر کجا پندار تو است دوزخ است ، وهر کجا تو نیستی بهشت آن‌جاست ، ونیز از اوست حجاب میان بنده وخدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست ، پندار تو و منی تو حجاب تواست ، ازمیان برگیر ، بخدای رسیدی .

مرحله سوم از فنا ، وقفه یافتن و از کار بازماندن مشاعر وحالات ذهنی است ، که شخص مستشعر بهیچ دردی و رنجی و المی نگردد ، وچنان غرق دریای بیکران جلوه حق ومشاهده انوار ذات وصفات الوهیت بشود، که اگر تیری و شمشیری باو بزنند هیچ خبر دار نشود و احساس درد و الم نکند .

عالی‌ترین مرتبه فناوقتی است که طالب حق اینرا هم نداند که بمقام فنا واصل شده واین مرحله از فناء کامل است که عارف را مستعد بقاء و دوام مینماید و این حال را صوفیه (فناءالفناء) مینامند .

سماع

حالت جذبه و اشراق وبیخودی واز خویش رفتن که منتهی بفنا میشود برای عارف از رموز و اتفاقات غیر ارادی است و خارج از اختیار عارف است .

باین معنی که حالت مجذوب شدن وازخود بیخود گشتن ومحو آثار جلال وجمال شدن اکتسابی و ارادی نیست که هر وقت عارف بخواهد و اراده کند محل اشراق و مجلای تجلی قرار بگیرد .

احیاءالعلوم حجة الاسلام غزالی در تحت عنوان (کتاب السماع والوجد) در این موضوع بحث کرده است و همچنین کتاب عوارف المعارف سهروردی تحت عنوان (الباب الرابع والعشرون فی القول فی السماع) وکتاب کیمیای سعادت حجة‌الاسلام غزالی ، تحت عنوان (اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حلال وحرام آن وآثار وآداب آن) این موضوع را مورد شرح وبسط قرارداده‌اند .

سماع که بطور کلی حد فاصل بین صوفیه و متشرعین است و فقها آنرا مذموم شناخته و گناه شمرده‌اند .

نزد اکثر بزرگان صوفیه از راههای وصول بحالت وجد شناخته شده و چنین استدلال کرده‌اند که سماع حالتی در قلب ایجاد میکند که (وجد) نامیده میشود و این وجد حرکات و آثاری بوجود میآورد که عارف چنانچه ازراه‌چشم بجلال و عظمت‌خدا پی میبرد و ازراه جمع کردن فکروذکر دائم بخدا انس میگیرد ، از راه گوش نیز ممکن است‌طوری مجذوب شود که درهر نغمه موزونی حمد و ثنای خدارابشنود.

بگفته جامی :

بسکه درقلب فکاروچشم بیمارم توئی
هرچه پیدا میشود از دور پندارم توئی

صوفی طبعا اهل دل و احساس و ذوق است و سر و کارش بـا عواطف لطیفه است و اگـر چنین نبود صوفی نمیشد و بـراه سیر و سلوك نمیا فتاد .

صوفی معتقد است که :

هرگیاهی که از زمین روید وحده لا شریك له گوید

وما من شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

موجودی نیست مگر اینکه مترنم بذکر حق است و پروردگار خویش را تسبیح میگوید و ثنا خوان اوست نهایت اینکه هرگوش وچشمی قابل شنیدن و فهمیدن آن ترنمات نیست .

ما سمیعیم وبصیریم وخوشیم با شما نا محرمان ماخامشیم

بعقیده صوفی ، هــرموجودی بزبان سر خود حمد خدا

میسراید ، باید گوش دل شنوا باشد تا از هـر ذره سرود آسمانی بشنود .

بگفته حکیم سبزواری :

موسئی نیست که دعوی اناالحق شنود
ورنه این زمزمه درهرشجری نیست که نیست
گوش اسرار شنو نیست وگرنه (اسرار)
برش از عالم معنی خبری نیست که نیست

بنا باعتقاد عرفا ، پروردگار جل وعلا هرموجودی را چنان ملهم فرموده که با زبان مخصوص بخود حمد وثنای او را بجای آورد و جمیع اصوات و نغماتیکه در دنیا هست همه باهم در نغمه مجد الهی وعظمت نامنتهای او هم آهنگ و هم آوازند .

گوش دل عارف ربانی از هر ذرهٔ بانگ آسمانی میشنود و از شنیدن آن بوجد و حال و شوق درمی آید .

خواه آن بانگ اذان مؤذن باشد خواه فریاد مستمندی باشد ، خواه صوت روح افزای خوانندهٔ قرآن باشد یا نغمهٔ مرغان چمن، خواه صدای ریزش آب باشد ، خواه ناله چنك ورباب .

بذکرش هرچه بینی در خروش است .

فیثاغورس و افلاطون را عقیده بر این بود که تـأثیر موسیقی و نغمات موزون در انسان از آن جهت است که یاد گارهای خوش موزون حرکات آسمان را که در عالم زر و عالم قبل از تولد میشنیده و بآن معتاد بوده‌ایم در روح مـا برمیانگیزاند باین معنی که قبل ازآنکه روح ما از خداوند

جدا شود نغمات آسمانی می شنیده و بآن مأنوس بوده‌ایم و موسیقی بواسطه آنکه آن یادگارهای گذشته را بیدارمیکند ما را بوجود میآورد و همین عقیده ما را در گفته‌های عرفا مخصوصاً در اشعار آنها می بینیم .

از آنجمله مولانا جلال الدین رومی در مجلد چهارم مثنوی در (سبب هجرت ابراهیم ادهم و ترك ملك خراسان) میگوید :

لیك بدمقصودش ازبانك رباب همچو مشتاقان خیال آن خطاب
ناله سرنا و تهدید دهل چیز کی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانك گردشهای چرخ است اینکه خلق میسرایندش بطنبور و بحلق
مؤمنان گویند کاثار بهشت نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
گرچه برما ریخت آب و گل شکی یادمان آید از آنها اندکی
لیك چون آمیخت باخاك كرب کی دهد این زیر و این بم آن طرب
آب چون آمیخت با بول و کمیز گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز
چیز کی از آب هستش در نهاد بول گیرش آخر آتش کش فتاد
گر نجس شد آب این طبعش بماند کاتش غم را بطبع خود نشاند
پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانك صفیر
آتش عشق از نواها گشت نیز آن چنانکه آتش آن جوز ریز

بعد از این حکایت مولانا رومی بحکایت آن مرد تشنه پرداخته که بالای درخت گردو ، گردو میچید و در آبیکه بلب نمی‌رسید میانداخت تا بافتادن گردو در آب بانك آب بشنود واورا بطرب در بیاورد ودرضمن حکایت به‌حسام‌الدین

چلبی اشاره میکند .

همچنین مقصود من‌زاین‌مثنوی☆ای ضیاءالحق حسام‌الدین‌توئی
مثنوی اندر فروع ودر اصول☆جمله آن‌تواست‌و کردستی‌قبول
در قبول تو است عز و مقبلی☆زآنکه شاه جان‌وسلطان دلی
قصدم ازالفاظ او راز تواست☆قصدم از انشاش آواز تواست
پیش من‌آوازت آواز خداست☆عاشق‌ازمعشوق‌حاشاکی‌جداست
اتصالی بی تکیف بی قیاس☆هست رب‌الناس‌را باجان ناس

خاتمه

سماع

چون این رساله در خصوص سماع که یکی از اصطلاحات متصوفه است پایان میبابد لازم دیدم که برای رفع پاره شبهات مقاله دیگری که همین مقاله باشد در باب سماع بنویسم و کتاب را بپایان برسانم .

بطوریکه در مقاله گذشته در خصوص سماع اشاره شد وجد وسماع نه‌تنها ازمواردداختلاف بین‌متصوفه ومتشرعه است بلکه در میان متشرعه هم از علمای سنت وجماعت ... اب حرمت و حلیت و اباحه وکراهت آن اختلاف است ، چنانچه بین متصوفه هم این اختلاف تا حدی موجود است اتفاقاً اخبار و روایات هم در این‌خصوص متخالف ومتعارض است .

دانشمندان و بزرگان متصوفه جهات شرعی را ازنظر دور نمیدارند و با رعایت جنبهٔ شرعی میگویندکه : سماع و غناء در جائیکه‌متقرن بملاهی و مناهی وملازم بامفسدهٔ شرعی باشد حرام است .

من برای تبرئه این طایفه که پاره نسبت‌های ظالمانه‌یا جاهلانه را بآنها میدهند و ندانسته و نفهمیده یا برای تسخیر

کردن مردم‌عوام نسبت کفروزندقه وضلالت باین طایفه‌میدهند در صورتیکه خودشان هم ضالند وهم مضل ، هم گمراهند هم گمراه کننده ، گفته‌های چند نفر از بزرگان صوفیه را در باب سماع در اینجا نقل میکنم :

شیخ‌ابوطالب مکی در کتاب قوت‌القلوب سماع را بحسب موارد و اغراض مستمعان بحرام و حلال ومشتبه تقسیم کرده است می گوید : فی‌السماع حرام و حلال و شبهه فمن سمعه بنفس بمشاهده هوی وشهوة فهو حرام ومن‌سمعه بمعقوله علی صفه مباح من جاریته وزوجته کان‌شبهه لدخول‌اللهو فیه وفعل هذا بعض‌السلف من التابعین ومن سمعه بقلب مشاهده معان تدله علی الدلیل و تشهده طرقات‌الجلیل فهذا مباح ولا یصح الا لاهله ممن کان له نصیب منه .

در کشف‌المحجوب درسماع واقسام آن میگوید : هر که گوید که مرا بالحان و اصوات و مزامیر خوش نیست یا دروغ میگویدیا نفاق میکند ویا حس ندارد وازجمله‌مردمان و ستوران بیرون باشد .

منع گروهی از آن بداست که رعایت امر خداوند کنند وفقها متفقند که چون ادوات ملاهی نباشد و اندر دل فسقی پدیدار نیاید شنیدن آن‌مباح است

در شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف درفصل سماع مینویسد : سماع چون لهووطرب باشدآن خود حرام ومعصیت است وهر که حرام و معصیت استعمال کندو حرام داند فاسق استوهر که حلال داند کافر

شیخ‌اجل سعدی شیرازی بتقریب‌همین گفته‌های بزرگان‌صوفیه‌میگوید:
نگویم‌سماع ای‌برادر که چیست ☆ مگر مستمع‌را بدانم که کیست

گر از برج معنی پردطیر او☆ فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهو است و بازی و لاغ☆ قویتر شود دیوش اندر دماغ
پریشان شود گل بباد سحر☆ نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور☆ ولیکن چه بیند در آئینه کور
نبینی شتر بـر سماع عـرب☆ که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور طرب در سر است☆ اگر آدمی را نباشد خر است

نیز شیخ بزرگوار در باره رقص و دست افشاندن و پای کوبیدن فرماید

چو شوریدگان می پرستی کنند☆ بـآواز دولاب مستی کنند
بچرخ اندر آیند دولاب وار☆ چو دولاب برخود بگریند زار
مکن عیب درویش مدهوش مست☆ چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بردل از واردات☆ فشاند سر دست بـر کائنات
حلالش بود رقص بریاد دوست☆ که هر آستینش جانی در اوست
گـرفتم که مردانهٔ در شنا☆ برهنه توانی زدن دست و پا
بکن خرقه نام و ناموس و زرق☆ که عاجز بود مرد باجامه غرق

خلاصه اینکه ـ سماع و وجد ورقص وخرقه پاره کردن وخرقه انداختن مثل بسیاری ازآداب دیگر صوفیان در آغاز امر چنین بوده که از سالکی مجذوب از خود بیخبر در حال جذبه واستغراق عملی سرزده و آنگاه دیگران که نه ازحال جذبه اثری و نه از عالم اشراق خبری دارند بتقلید عمل اورا جزو سنن و آداب اهل سلوك در آورده ورفته رفته کار بدست مقلدان خام افتاده وزاغان سیاه بدغل کاری با ناك بازان سپید آموخته اند.

بر سماع راست هر تن چیر نیست☆ طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست
خاصه مرغ مردهٔ پوسیده ئی☆ پر خیالی اعمی بی دیده ئی

(پایان) شیراز ـ ۹ بهمن ماه ۱۳۲۹ استخر

غلطنامه

ردیف	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲۵	۱۲	از زحملات	ازحملات
۲	۲۶	۱	پیروی	تبری
۳	٤٤	۲۵	ایبلا	اتیلا
٤	٦۰	۲۰	مصلمانی	مسلمانی
۵	٦٤	٦	مند	منه
٦	٦٤	۱۰	دلیری	دلبری
۷	٦۸	۱٦	حق العین	حق الیقین
۸	۸۵	۷	راهله	راحله
۹	۸۸	۱۱	مناسب	مناصب
۱۰	۸۹	۱۵	خراجگان	خواجگان
۱۱	۱۰۱	۷	بهل	بحل
۱۲	۱۰۹	۲۱	ذوالکرم	ذوالکرب
۱۳	۱۱٦	۹	نزد گزاف	نز گزاف
۱٤	۱۵۲	۲۲	متقرن	مقترن